

یوسف توطنی نزد اینده که خزان کبار کی تو اندیش
بغزت افکند بکبر در عین برستان در بخت از امل
این گلستان خصوصاً که سارنگی بهار زنگ خزان
نذیره است و بوی برگ نیز تشنیده از جو خوشبوی
کوههای زمرد سرسبز کشیده و از طغیان لاله
نشتهای یاقوت جلاشان رسیده از بخت
و با سیمین رنگ و بو محک و از رنگان و نسیم

عزیزان یک میریزد هم بهار دیده لقا دیار
کشیرست هر دیار که گل کردشال سبزه
نسیم و نسیم گویند کشیرست آری چون نام
اجزای سال مشروط است آنکه هر فصل
چنانچه باید در باب فرست و الید سعی نماید لاجرم

و چون در این کتاب
در باب فرست و الید
سعی نماید لاجرم

خزان لباس دست زده نسیم را از تن جوان بکنند
هر دو می کنند و زمستان باب باران و صابون
بر دست بدن شانرا شست و شو میدهند بدستیار
نوبهار بهتر از اول بیا سحر کس شده در آید
و خان همین را پیشتر از پیشتر گرفتار نماید در غرض
از سر تخم خنده کاشته اند و خرمن خشک
برداشته باغبان مهال کردن کل ترانه
مشغول و دهقان لکاشتن تخم لغیر صاحب
در کوچه و بازار سس بخت و برد و پوار عشق بخت
زمینش تیغ بهای بارانرا نمی پذیرد و کار بر هم خورد
در آب نمیکرد سیلاب هر چند تنیدی بدخواست
از چادر نیاید و کل نیستی شهر بخورای شراب

شراب هر چشم بود روی بدیای شراب بکشتن
خم باده آتش زنجش فواره بود کردن بیای شراب
کوههای سخن دست بصر است خزان باین بکشتن
دراز است و عند لبی نری در مقام سوز و کداز
قوت نایب اگر گفت زور آرمای شکست در زد
میهن خاک این صفت بیرون می افتد در کراغان
اگر گفت اردر آید یک سمان خون شوق بر آید
آب دل تیغ موج بر آورده و قطع آشی کول
کرده کشتن آتشین شد گذشت و آب حلقه
چشم کرد آب گشته چه دریا چه صحرای سحر
چه چه ده بریده امید کل از روز به شود چون رقم
رزوی برکت تا که نماید زبان قلم شعله ناک

زندید مجنون دم از عاقلی ندارد و چو پیران سر
همین زادگان را بلاغت رسید دل دختر ز لبش
مشید چنان از خرق جوای بی بوخت جو پیران
زیرک طرب چشم دوست ز یکجا بشنید کل از ده
بود نسیمش کل از ده و نسیمش بسیر چون
نبار یافت از کثرت سیاط که روی سخن
شد سیاق نشاط بزرگان راغ راغب گرفتار علم
کوچه و با و نگرشان راغ ^{از حجاب} بایل فدایان بزم
فروتنی سبزان همین از شرابند و خرابی سب
مست افتاد و نازنین کلشن بجام باد
ارغوانی دست در نهاده نر کس بم تبه با شعور
نکشته که جام از دست نهد و نفش بدر چو شود

پنود شده که بجای پاسبانند از شراب زدگی
کل غنچه دل آزرده است و سپاه مستی ریحان
بر طبع لاله خورده آب و رنگ یاسمین از ریشم
خار کینه و ریشم حیات نثرین از تمایزه کشته
کینه سبیل یک میوه از خود غم ندارد و در زلف
خوشی از رفتن شمارده و غم یک کوه با
کل از زلف غم خورده و نیز فتنه از کار ز صفت ده
نظم کشن پریشان گوشه نشین و سوس
صدای پای یک در دود و کل بود کوک کشن
ساز عین سیم بر که از مثلث دیده تأثیر
مزارد بعد ازین حاجت به کرم نمرود دست برد
چرخ داده که بر بال و پرش هم کل مانند به نهایی

سندھ

به تنهایی فاده سروا کردادند اندام در چمن چون خواب
سخن در وصف باغ فیض بخش است زخوان مبین
ما نقش است بخش است لبسته انگیزی نسیم عروسان
کل بروی هم میهند و تشبیه بازی صبا طفلان غنچه
بر یکدیگر میروند و سوسن هند و هند است گلستان
خزان کردید و دست ترن فرنگی مشرب بدو آستان
سیاه پوشیده لاله پری صفت در مقام غایت
کشتن و نهفتن دیو صورت در انداز توفه زرد
ارغوان لب خردی با قران خود میزند و در عقول
در پناه جو الی بر امثال خویش میچرخد کل
چون زبان لغات با فرمائی سر بر آرد و کسوی
سبیل چون گل رعنا بدو رنگی پیش کرده و قشع

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب دیوبند

سماع بر سر شش در زنی باشند و گاه رقص دیپای
سر و زمره میزنند و صنوبر پرده دایم از نردی
بزرگ سبزه کلکون اندی حاشیه چار کوزه
بگردانان دست برده ز یک حسرت ز تار سفید
رو د آب طلا در جوی کلزار تنمیدار خوان را رنگ
دیگر ازان رو سرخ میپوشد مگر کبود و زرد شد
پیراهن پاک بزرگ کرت زرد و ز افلاک تصور
بارش حبه حبه مکر دل بقدر خورشید
مده طغیان گفت ساز سخن را جو بین رخ خوان
هر چمن را سرودی باغ مقام لاری سر کن فغان را
زین ترشم تازه تر کن از بیم شکر خزان غم طهار
دینداران سبزه در پی کرکین و از تعدی

ناله گشت

مهرگان مرزبانان سر بر که در فکر جلا وطن غمخوار
پادشاهی کلشن از سرافنده و قزلباشان تاج
خروس و بزمیت نهاده ریحان عیان شیرکت
سببی که گزشت که کوه بشوین داشت
کلان گشت کلون بسجی بر زمین خورده که
تواند جهان بر دروغ است هر چند بر راه گزیر شمانه
بخوبی طبع خود عطا پیاپی یافته نیل و فرج و مجاب
بشبی در گاه ندارد سر بآب خود برده اما ببرد
بکمان سپاه همین دستار کل پیچید زاده بی و تیر
شکری طرد سسینل بدست موشکاف چهار نیم
بطریق رم نم کرده که محل خفای بر زمین خورده و
دست و پای بیای دایع شکند از کل خیزی

در این کتاب
مجموعه است

جزی شراست می بارد و جوی زر بر سوه می آرد
صوبه بر که به پیر دلی محسوم بوده درین محک زکری
پیدل نموده است چهار از دست گاه زور بازو
نیز در سنگ حیات در ترازو ز دست کز افاده
سناش گرفته و فخر از داشت زبالش
لمنی انکیزش از دست شده پیدل در دجوهی چو
تیغ خورشید کل صدر کز اسب زر و کوس
بگون زخم کاری با سنج پوشش است فاده
هر طرف به نین دسوسن تن فی سر ز سنان
کاشن کند جلوه شبنم کره شد کزان حیده اش
از کیمزه شد صوبه بر بخورد پوسته این غم که
برز محض که خواهد است در هم کشیده صف بجای

در این کتاب
مجموعه است

صف بجای کل نو اکم که صف را بشکند زوی کو
بدستباری فوت نماید در صحن چمن باغ آتش
بازی روی زاده که چشم بادام تماشای
والبسته تحبیب باز نشود مشغول نایب آبی
راست زود از وفات و سس انار از پیش و پس
اکیزان سبب هر طرف صد چراغ روشن کرده
و اکنون هر جانب هزار شمع برشته برآورده شاخ
عقاب مو شک هوای انداخته و درخت به گرفتن
مهری پرداخته کردگان مگر سید است و پایی بود درین
کار آتشپاره می نمود عرعر بوشک و دانی سرزد
نمی آرد و چهار از دور دست بکشت سید آرد
آتش که شکست بخت قبضه است برام اندیش

از شتر نظاره بند هست عطاوت لبگویم بر در توده
ز باره و بشری چکیده آثار خنده بر غنچه سیاح
نکنده دست خود در کردن شاخ زده تنگ اویش
او شاخ چو کان پرده کوی اندک از امید آن
کره در کار آکنوز دستم است برده
باز این که امید هر دست است از سوار سوار آمدن

باج

لوی شمشیر خول قنداز شمشیر سوار سوار
اگر چه میوه شیرین زده صف دل کاهای بدقت از
چرخم که بر کمر ز این بن شد خزان بر هم زن
سرو سبز شد با نیز و عای اهل عرفان بهار
ما ز می آنکه به سبزه مخصوص رهنمای رسته کار
حسن طبیعت صید سبز فاری چو گشت

چو کشف یزد در فیض نفس را به بارستان نماید
خار و نس سالك مسنون گمیش نمونه از روی جاش
برداشتند و عارف حق از پیش سلوت دل
بنیاد شیرازه هشتاد و نهم پیش در دست روی
چون حرفت ادا این زمانست است قتیغ با ش
در نزد چو چو عارف کوه کرد که طاق در ست
قدرتش که رخ اندک ایلی شکایت شود انچه که
تا شام اید در کردش بسپارد کلاه قدرتش
جانبست بهر چشمه حقیقت و پروکش ده چن
آستینش موچست برور خانه وحدت دست
شاخ سدره انبثت نصیحتش دلشین
قدسیان و سبزه طوبی پیمانست تعلیمش

عین منظر ایشیتان بکینه خرقه اش چنانی است
از سوز آتشی بوشده دیند چه آتش با سوز
بروش تیغ ایدر کرده ابروی قناعتش از سر
چشمه دیناری لاله و بوریای خلوتش
از پیشه شیر مردی هرست کند و در تشریف ابره فی
بجزم است و کله کلا آتش قطب فلک چنان
کمان غیر تشریف چه خانه نمی کرد
ترکش پریشان گرفته پیش از بهلول و اما ز علم
موت در سالف با از وصیه دوا یی شیخ
عطارد چو کشته در ریاضت خانه مبارک بر نور تاب
منصور سلاح نهاده بر سر دار فایاج نلارد
ایرد از بیکر تپش عمار بود اندک را تشدید کار

۱۱۴۰
 ۱۱۴۱
 ۱۱۴۲
 ۱۱۴۳
 ۱۱۴۴
 ۱۱۴۵
 ۱۱۴۶
 ۱۱۴۷
 ۱۱۴۸
 ۱۱۴۹
 ۱۱۵۰

در کمال
 و در کمال
 و در کمال
 و در کمال

ز قریب بکشانش کوه باران زده صد طعن و تاخت
 سلیمان سلیمان کو که بر تخت نشیند زهر
 جانب کل عشرت بچسبید بخیزد ریند شب ازین
 بخت سده اسبیل ده پای این تخت
 زهر جانب هزاران باغ دگش ز عکس
 دیوارش منقش بنا کرده خدای بر لب دل ند
 افشان قصرمانند جدول آبی اصل در هر جا
 صد باغ میوه دار است و در هر جنب هزار چار
 زندگاری بافران اختار توطن کرده اند و
 منوطان نیست سفازدل بر آورده در مویش
 کافو صبح می آید و صد زمان خود را در دست
 دبسته یکدیگر باین باغ مشهور است قطع

تغیر تعلقی از تیغ آفتاب و دوزخ است بخوا
بر بهر منیت که به اعتدال لشکر این را
آرزو کرد از آن لشکر و ملک بطلب در هر کجا
بند و اندر حصار داشت نمی بود ادا و سر
و چند تنی کند و وی بزرگ و غنی گردد و خوزه
از بس که دل شکری است به پیرین خود که
سینه است ما بخواهیم در مشید بخواه
خزان هم زین کسان جای رفت با این
طرب هر کس آید ز کسان هم می خواهد
برای پیش و کم در سایه میغ کشیده کوها
تیغ بوالش که طبعان در دوازدهم نشیند
بر کل خود شمشیر بنم ز شوق اگر کرد و چون

دمیده از کف می نهد دلاله درین کفش هر پانی
گر کند کل زند پر وانه اش کل با تک بلبل جو طغرا
وصف جوان این حسن شود بر غم بلبلان زان
حسن شود خیال تند و کز نیز باید بسعد طبع
همیشه بر سخند با سخن دارد سر و کار ز میان

چه کلین چه کلزار
چه نوبید از وسعت دریا چه کم که با محیطش اگر بیخ
نگویم کیم قانون نوشته است تبار صدای
موج سار جوشش و خروش کرده و کوه مطربانه
در کنار خولش مضرابش میخیزد و آوازش در آید
کرداب را با چشم بروی انباده از روض
نخستین در حجاب و زیبای که پای در کجاستی آنها

هناده همدس بازی با هوای او بسته از چشم ما
همیشه در میان آتش چراغان و از صد فدا و کوشش
صد هزاره صبح نمایان و احسان نقشها
بر آب زد و اندام ساز با بال نسف بر آورده اشک
دستها از جهان شسته اند تا لبه هر چه بشوید
اگر شود بخت در لکت در آید در نظر اشراف نماید هر
و م را غنیمت شمرده می ارین آب حورده
و م آتش کم دل طبع است مان
کلی ز اسباب شیرینی است خواه از آن کند هر کس
ز آتش ز سر دی لرزه آید بر پیشانی
باز نی که آتش از حریف است اصول نعمت این
خفیت است ز آتش تبع چو این که شود تر
زندان موج بر پیش دم ز جو هر شود و شن چراغ

از نور آفتاب بود در چشمه عین باغ حبابش
سکون است و در شکست علم کرد و با زبان کار و سایل علم
سکون است و از قفس کلام سرخ و زرد است کاش که شبنم
به شبنم از دست بگوشا دل کو پیش از جان است
ریش سبز از آسمان است از توبه خرم خدای
انوان طفل غوغا که بشناوری بسته و زن صد صد
لغنه مرغان محو سنده از خواب است حسبه همد
نفرادان سوسن اینکشت نایب قشعر ز کلبه است
نیک صفتان پندو قرین و اصنع یکدیگر کلاه در دست
باغی ز کاری هوا چراغ لاله بی سوزش خیمه بود
پوسته و لب و لکاهی صبا نقش جمعیت حسن
کل در آفتاب پریشانی نشسته با غیر تر است
خسته تر خیمه چو سبک بکلی به کوه و دریا کار

دمازی و با تقصای صفای چمن چشم ز کس بسبیل کنار
جو در یکبار زیاسحابی که لب یابی کو ساروش
علم کبشته عود و پودش شمار دو آبی که بپوش
استخارش دست میانه خوشی بی مزه الکازو
تا یکین خشن پوش با نرک دست از هم می این
جاشنی اساس از روی روزگار ساخته کید
دل دلش صورت قدس از بارغم احوال جانی
خم و تار بل بد چپا نشدش از الم امکان دوری
بگرفتگی علم صبح این حین هر کس زندگار
ز نقش بل بود پیوسته در دهم ز نسیم کاشط
ای ده بگرکت لبش در غنچه کند و باند
کنده پروانه از روی توکل کدیر بشعله آواز بلبل

که در این آیه و این جمله
بسیار است

همیشه هر حساب زمین کبیر ز نوح بوده بای
دا ز نوح سوار یگر کشد زمین می ماله شود
فلحندش برک لاله تدر و شیعیه سیرانک
انگ سازش کل چانه لیر نواز سر
لام حصار گلد کو بطلب شد دشت و لاس
رجوی بکند و اما باز شد سر ز آب لغو چوبان شد
سبز فغان بیل و طرب هم آنک شراب
بستان پوسته بزرگ بجان بالوهار لغو
کل افغان سرود از شام آواز شود چون بکش
آواز شان چکت بر آرد نور صولت شروع
ز آنک بصیرت دگر شروع هم است
خاتمه را این عام است شود چون طره پندار

صبحا خم ز کسب وئی کا کچھ میسر ندم نسیم از مطربان
روی آفتاب ششتر خود گرفت از موج و طابت
در دلیو است از باد و شوق زمین ما آسمان
دوق طبع اگر کا ایی نگر دجرفت چه در این
سخت میای میای میای میای میای میای میای
عرش بلایه که ندوق میای میای میای میای
برج فلک اخور شید کخته عشق نرود کرده و شوق
شمار کنکیش درانه پیشمار کوکب ایپر کردون
بدان در آورده در دایره فضالیش و سعید
اطلس مرکز نشین و در جرکه ایو الشیم نسیم
سلسیل افش آتشین بقایم معای رینیش سنه
آب از ثابست قدم و نیایب میای میای میای میای

همه جا هم بسیار می شنیدم غرب انگیز من موسیقار کنگره
نیشتر بود است خفاک آنجا که انگیزش و دخت و
ناله و پند و سر بر نهاده بودیت با اصول غنا و
در این قلم هم چنان است غیبت از دست
مرا که گفته اند کرده ایل حرف و آتش می
آپردن و کار کرده و دوزار و استر که آن
و اد و کما بها پوشیده در اجاره شبیه و بسیار
کوزهای نوای شده با پی کولی رقاصان با
نقار و در آن ده سوزن محبوبان کوها که
با نیش طبعش که غیر عاشق پیشه روی
هم نشسته و گفته که تبار ساز طغیانگر دیده و
بغیر از کل و پی ندیده است هر سوزن تیان

باز بینان قدم کشتن ز لب او و خیمه حسن ریش
پوسته از گل جام در دست زمینای دل سبزه
ست چشیده پوسته تا زدن لعل خود کام ز موج
می بس خود می مکد جام که سر زلفت در انداز چن
زهر مویشی را میسوزد بهر سو که میسوزد
از عیب پاک کرده ساید به نرسیم نذر خاک
ز لطف آمیزی سبزان طافه سر نظار یک و پای غرق
به پستی اکرم انداز بلند یاکشوده رخ لغت
بندی بس فراسو اچا نام است که در هر کوچه
صدالش مقام است کردی تا در داغ ازدا
کبر قصد اقامت تا بقا است جو طیر اصید هر گل
پیران شو با بن سبزان دی نبشین چمن شو

بی بی از سر خود معلوم می باشد

جهانگیر کتاب بر تخت روان و نیز در بی سوار بود
و از زینت سپاه شمشیر با خنجر زینت چشمه سار
می نمود و کتل نقره حکمت روز پشامیش می نمود و در
آب و سی مشبک انداخته امان کردید و اهر بر شکل
که یک سال شاد و صاحب صوکی در بار آورد و نیز
کورتش بر سبزه چارمز پذیرفت و بخندان سیاحت که
از شکیبی ببارم و در یغریا در پی آورده بود و ندان
اسپان حال سبز برق پیشکش کز این زیارت
شوق دید که عبور زینت بخش هفت اورنگ
افروزی محکم او در کتاب بنمود از سر کوچ و جود غنی
موجب زمین را بیای اندازی لعل آبدار و چار
سرخو و بیاد نشان کرد بعد از نزول اجدال از

از کثرت اعتماد دولت عطار و مراست ضروری
دارالملک هندستان افلاک را بفرستد و از یک
جانب آصف خان مشیری مطالب را بدی جاگیر
اوچ و ضمیمه و در شهر خاں سوز و پنج منصب
چهارری برافزاید و قیام یک ساله را در
نیزه در خلایق استیلا یافت همه و قتل است
همین خدمت باز داری فارغ بال باشد و در
قسم شورای مالی بدو و در مقام نائب
مغیرت بعد از ساعی شاه پادشاه محفل
خانه افق تشریف اقبال برده با او و همایون
زهره سترافروز خواب کردید و شغل و در
فرقدان بر در گریاس عرش اساس برافزود و شد
چند و در بار و در خانه زند

برافروخته شد و منصب داران ایلیک در پای دولت
زیر چادر پشتن پادشاه نشست قرار گرفت و نگاه نظر
حشیرخان رحل بر الوارخان افتاد و دید که خوار
بخواه سهیل رسانده کرم نیا ز پادشاه پادشاه
گفت ای زو کو برتر از من است که پادشاه سرای سرکار
مذاق منبرده با پستی از کرم نیا و پادشاه الوارخان
ما قریغ کشید گفت ای پادشاه منم تو صاحب
این جرئت شد ای که بمن در دست پادشاه کردی
مطلوبی که داشت بر پهلوی چوبه پادشاه از رحل
که از خوشتر رفت هوا دار لشکران دور وزیر و کب
دست با سحر کردند و حرم سال می خواست
که الوارخان ماه را پیر باران کند چنان کار بند و وار

هر تیری که بیالاند اخت به این آمد در باغستان
زمین افرو و حافظ بلبل در سخنان آشیان را کنی
میخواند صدای تیر باران که شنید بعام خود از او
کرد و نماند و در غم باغ کرخت دید که روش یک
شمع چرخ آرد بی بر سر نهاده و قیای مرورید
بایه در بر کرده با چرخ مکمل که از غمت بر سر نهاده
کجا بست از یک سر پان سر بر آورده است از غمت
بها و حافظ بلبل افتاد گفت ای زیاده شکر کم داشت
تر هم یار که معشوق مرا بجز زبانی و تصرف نمایی
روشن میکند شمع گفت ای لایزال زاده و لایزال
که خدای آری که بمن هرزه بگوی حافظ بلبل در
خواب است که دست بپزند شکر کند روشن

پیش پیش منی کرده بخیر شوق زنی زده که از بادی آید
 نسیم از دهنش سبب حافظ قمری و حافظ اندک و با
 و طربان گویای پس دویدند و حافظ بیل را برداشته
 بگویم بل آواز شور و فریاد بلند شد که ای دل دور
 اگر بریاست این بجان خویش دوید و دید که دریا
 پیاپی با غیب نه ظهور پو رسنه فرو زد که الغرض
 ماه را از محال و موج صبا بطوف در کجیر در آوردند و
 شمع را از لگن مفراتن کسبیده دوشانم کند مصب
 و در آن بحر از حقه زیار و عن رآست برین جستن خان
 زحل مالیدند که کمال آمد و مسازان حافظ بیل را
 مذقار ورشته آواز زخمش را دختند یاسین شروع
 نکرده بود که جان بکی تسیم کرد بچه کل القدر روی

این شعر در کتاب
 دیوانه ها
 و در کتاب
 دیوانه ها
 و در کتاب
 دیوانه ها

بناحق ترا شد که پر خون شد و لاله خاتون چند آن
مشت بر سینه زاری زنج که سیاه گشت از بس باری
شیون افتاد و از حافظ هر هر گرفت و از گشت
مغان کلوی حافظ فریاد بند شد و ابره چی نیلوفروش
خود را بپای می کرد و مای دراج را خوش بپوشید و دوباره
ساخت ملاسرودی میا و ملا خضر ای طوطی در فکر
مرغی بودند که صدای دامنه بال خروس عرش برآمد
سفای شبیم و چهار و یکش نسیم سوخ خیز خند شده
با تب پخته در رفت دروب ای در سن شتعال
نمودند مهاوت روز کار فیل کردند را کجاست
گذر از پندن آرایش کرد و چاکس از زمانه این
ایام داری مغان دیدن ازین ساعت همین که

که چیده لوزافان خضر و آفاق بر تو اکتفا کرد
سفری شد کونوان دوران محبت با دست راست
عوض جانیده عمر عابدت شد در پادشاه نورخان
ما را در سیه چاه صوف اندازد و درویش بکش
در اسرارین بدست از نذران مالک ز بهر حال
صبر بوجوب فرموده کل ذوقها سرود و فرغ
چو دست مقام شاسان چویم جان و عین نظر
شست و از آب غنچه کفن کرده در خطبه کعبه
سپردند و قاعده دامن انجمن روشن بیک
سمع را با کشتن غل داده اند از پر و اندک کون
در آینه فالوسه منع کردند ملاجرای در سینه
نخستین خاور را دره وار میرسد به زبانه

بوسیده باز نموده که ظاهر املا بشود از کور باطل غیبت
حضرت بکنند و در سنجستان اخلاص و شوق
آن وجهی که آن اتفاق نموده اند درین هر چه حکم شود
فرمودند که ام شایان باین میرسد که از دست جمعی از
شعاعی بر فور سیاه افتاد و در پای درس التفات
با انبیه از سعید گشت طلاخان یک بعرض رسانید
که ناگه با قیامان صاحب سو، اگر که معادن
گشته مضد ارادین لغتانی آن سرزمین روز
خوش بپذیره اند و از دست لغدی و لفره سید
و مرزا با فوت و لغت یک سیمای و فی و فوائد
و آن یک قطعی هبادرو با ترمیمیت با کمال
حضرت بر خاک نشسته اند از استماع این سخن

آنگنان آتش غضب عطیه بخشع لم یبرافوت
که با وجود بعد سافت از محدث حرارت ^{در} ^{سپهر} ^{جسم}
عرق انجم بقل کوها رقیحان روان شد و بج
دباب بر کمرش افتاده یز زلزله و اهرم ^و ^{سپهر} ^{جسم} ^و ^{سپهر} ^{جسم}
از هم پاشید چون وقت ^و ^{سپهر} ^{جسم} ^و ^{سپهر} ^{جسم}
کیتی بود سوار با کبی لاجوردی پاشد بر زلف
پروالتفات شش جهته را زمین ساخت ^و ^{سپهر} ^{جسم} ^و ^{سپهر} ^{جسم}
عیسی عرض نمود که مزاج حضرت آسمان سرور
گرم و خشک است و هوای پنجاب زیر زمین
سرد و تر اگر سایه سعادت پای آن نرسد
را از خاک بر دارد هر آینه طبع اشرف مدبر
اعتدال خواهد شد تا بر صواب دیر حکیم ^و ^{سپهر} ^{جسم} ^و ^{سپهر} ^{جسم}

و بجزو سوار سرخان و در نهانگاه و در نهانگاه و در نهانگاه

لوامع آیات پر تو افکنی آخذ و گشت مجاری سون
ملک عبرت شب جز رسانید که نوز الدین هبانی افکند
به پنجاب تحت لایض افعال نمود قلوب و یافتن سپاه
ظلمت از احمد پسر کنار سپهر بر ملک کان پور میان
کردن و تانت خانمان مرغ چون درین
مقدور آگاه شد با لشکر انجم میدان جنگش رفت
از کجایان به نبرد دست خان کف الغضبت
سلطان محل و شاخ زن قیام یک و سوارا
زیاده سرجوز آو بکر اسرار حیران هباز در
و ثبات قدم یک و طب با جمعی از کر و برادر
اختصر صف کشیدند از یک طرف تیر انداز خان
نوس و نه از سلطان جدی و کشمکش می

پنزان و نژنده یک محوب و رسن بهادر دلو و
دریا باز آفای جوت و نکت حشم علی بهشتا و صوف
بهادر بدل و جمعیت یک پیروین و بهشتان آفا
بنات الغش با جمعی از شیر اندازان شهاب
سفر مذ و خانمان مرغ با چندین هزار اردی
و مضیداران انجم در بی هلم گشتان و ارک
طرح حک و جدال انکشت بر چند انواع و اسام
حرکت می نمودن توانستند بافتن از بریم بهشت
دالچو یکا نظرات در یک طرفه العاید بهر باره
و شد و که بر این ظلت نشاندان طرفه بافتن
منشکست اگر عیان غریبت کتیه پناه از راه
احاط طرب بهند از تناع معطوف کرد و مکن

از دامن و زلف افندی و سینه از لعل

که بهشت کردی حضرت فتحی روی نماید بر سبیل
نیم جزیره و جهان انبیر و زبر سمن درج پهای سوار
و ترک شمعان بر کمر بسته با تیغ میدان شمشیر
بر آن سمت شناخت هاین که پل سفید صبح
از روشنی دروازه خاور بر آید و به لوانی جایز
بر پیرایه نور بالتر زایل بر لوانیت افکند ملک
عزیز زرد رنگ بر اس افتاده بجای دولت
تخت الانف منرم گشت و خانمان مانگ
سرخ روی نوبت شاه به سپاه اکو تا طوقا کمر
لقاب نمودن کشت کشتی مخالفت در میان
اخضر دست به ادو در جانب چشمه چشمه
نویان شوق روان کرد بدین طغرای تیغ لطف

فلق چهارزاکر گفته کم نیستی تو هم به با کبر آفتاب
 تیر افکانش را بنویسد در فکند و انداخت
 کمان تیر کشش بر تیر آفتاب در کشوری که
 بیخ جنات علم شود و روید غلات شرم ز
 شمشیر آفتاب در جبرم که بگردد در جبرست
 معتبر مانده است بر صفحه بود چه قدر
 آفتاب ^{عظ} نیست ^{عظ} علامت در پس
 است حرف قافوس فلک کتبه ^{خط} جو
 پر و بخان قایل حک و در و قشاکت
 بینی صد فضل سطریشود یافته با نقطه شک
 از کسب لعل لاله تا خامه سنج ملوالت ماه
 دار رسیدیم او را قشبان و رشتی با یک غنم

این شعر در
 کتاب
 تاریخ
 ایران
 است

سپاه دیرم اگر فخرالدین دوران و قلم سحر
الفاتحه بی بود و خطای هو العلم روی سحر
سپاه عظیم و شمس الی سر یلوه و بود
بنظر انکار و سی آید و انچه در دیار
در پرت در باب نقیض که در سپاه دیوان
است زمانه قضیه اتفاق را طلع لغزیده
در وضع نجات مصلحت این است
نمودیده اگر چه از حاشیه پدید آمده است
از پیر بر پروت و صوغ انداخته لیکن
کینه بین سقیم کلفش کاحقه نیر و خسته ملک
سرا و تمام از غلبه و فدا و صبح را از پیر
در غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه

شب که حرکت العین مملوالتشید نکات
 روشن بخیر بی چه قسم فواید سحرآمیز
 در بحر دایره افلاک بقواعدی تارهای ابرام
 یافت که ملاقطب کوششین اگر معالعه
 مجبور یک شود سر رشته نواند یافت
 هرگز نکته یاس از هایت علم بیان شرح
 هر ص در مانده و ملطوف مشرق رحمت دار افلاک
 سهرنج مطالوع افق را آهسته خوانده
 مزاجهای باطنی بین در مقابل اشارات
 بقانونی پاردیغ شوی نشد که شفا پذیر
 و باغی فریاد که در کجیف مطلق گفتن
 بخوبی هر صفت نکرد که با اجل بشیر و طار اس

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۳۵۴
 تاریخ ثبت ۱۳۵۴/۱۰/۱۵

کراه و سبب فصل منازل نفع الباب تدقیق نذیر
و نذیر کور باطن در اثنا عشر بر روح
قلعه سانس خلق نگارید تا تسبیح غنہ کردی
اگر حق فاش کار میداشت سر لوح نذر از و شش
بطرح میگذاشت و محمد دل پریده انجم اگر بود
نذر میخورد و جود از شصت ارات لوئی
بکار میرد و شال رفعت الی الفدر سر شست
که افراد متفرقه خلق را خوب همه سپانند و محمد
کتاب عنبری چندان معنوا ندید که جلدی نمیخورد
سر طبل و آواز انداخته و شش از آن مصروف
یعنی آن سبب را برشته شعاع جز بندنی کنیدی
پاره و له با آواز مستی راز سبب و کاغذ

کر صیقل یل از آنکه در تالاب سحاب است
 و یک بحر آفر با ویدی سحر و امواج
 کشید و قابیت در عالم بالا
 در عالم پایین در شیشه خونی که
 در خط نرنگ است شش دره اگر در
 کشید و در شش این خط دراز و در
 جزو آن عدد یک است که در شش
 درین غرض است که در شش
 سرخ بر آستی و در شش
 که است درین پرده از شش
 می است عطار در شش
 می نشست در شش و شش

غم در نگیرد که دست شطش بر زمین کیان بشود
و چهره غم دل اوزی را بر جگر بیاورد و دست نمیرد
که زاده طبعش بکس برابر گشته با آنکه سودا
مشتی بکس آن نگر است را با ورق شرف
تر متیب داده در پیش خطایان بکینه فلک سده
مشتی شب به زنده داده عرش و حلی و حلو
غرض زبانه در برابر کس نیست اندک هر صاحب
طبع شهرستان که درون سیاه کفر و کوشش
درین میدان بی نیزی اگر از نسی جنال
کاری می کشود و زدی به ارم در سلک
نعت نشین خاور پیشو چون سجایان
بستان باز را که هر سخن را کنم زبید و دل

سرد شده زیاده از یک فصل دکان پروار است
طبع خود بخشد نصیبی بر اگر با ستم رفت ^{مست}
بندر عدل شش از بد است و نه مصرع بر حسنه
بر شش ملکبار می شرفی صبح اگر صلیب ^{مطلوع}
بر سوز پاش کشیده از یزد افشان بزم ^{انق}
یک شین نشسته مغربه شونج هر چند قطره
رگن کسبر و اکنم گذر امید نیند پو بکاری
خطوط شعاع صدمه او نرسید فوجی بر زان نظم خود را
بر کاغذ کیو و جمع ساخت یک لک کور سواد بی
معاصران بر او سوده نپرداخت اگر او کی
بلال زد و شعر این می بود بر فر و لاجوردی
زاده از یک مصرع رقم مینو و نفی سپهر تا نیم

طالعی خنجر یافته پیمین عتیق پروری سخن نشسته
هر چند نظری جزو شب ساز تیغ زبان لوری بارو
سپاه بجای کسوف دست اند بر میدارد
موزون را بزم از وقت سپهرها بس که آشفته اند
بخت مرده باشت الفوخ مرثیه نکسته اند مر که
شعری ازین سبت شعری بخت و شتره از
مشابهت نزد قالی چرا وقت بجا بر طبع
نخود و پیاں و خل به موقع در دل بخواند
کن خانه حیا لم عند و قهای الفاظ آسمان
بایست و در خرد اودان حافظه ام اودان
مهرای یکدش آن مهرای عشق قلم ازین
ما قلم از استخوان دارد و دو است و دیده ازین

نیکم بای ساروان دارد و نخواستی از چه بدید
طرح این قلم از آنکه نداشت بر جامت زوایا
خلاف دارد و شود استخوان خامها یک یک
زینم نندرس که یک بخت چو نهان دارد
نه پنداری که مانده این تمدن از تقاضای
نقطه از دست طبع برای کاتبان دارد و زوایا
خود که چون کافرش و لم شد که عوالم
اصلی شدن دارد و معتبر که بر
با هر دو مکتوبی قلمدان تشریف می دهد
دارد و ز دست نامه بردار و دست دیده
نم نشو سیاهی بیکه خشت اما حکم برده
دارد و دست دیده ام را کاتب غم چنان

کاووش بر آید بقیه مزرگان پریشان از آن دانه
ز بسین خور خون دانه کشیده بر سر بالایش
غلاف این فلک این زکشی از غواص دارد
مدادش گنجان سده عاقبت از درده سودا
که طغرا هم تمام دکن برای بهمان دارد

در تیره

زمین آمد بگشایم و ز غصه این خاک سینه
شدم شایب بکنم کل جو لای آید در فصل بهار
سوی کشید شدم در منزل کوه باران
سرشت کشته کل و باد و جانیش کل و نت
با گنجه شش هزار طویله دوردست است
من از شش هزار غایت است اول جو که آید

بهتی بجان فرای هوایش غنچه از پیر مردیکو است
 و بنشاطهای و فضایش غم پیریکو از بیان
 گنار نشسته نسیم کو بهارش کتب طبع از انبار
 نرم خوی انداخته و شمیم بهشی از منقلب مر جانرا
 دارد و شناس اعتماد ساخته پانزده را
 با مردم این مکان تسبیح و تلبیسه ای صحاب
 النار و اصحاب الجنت نزدیک چشمه بران
 حباب این نه ز شبنم ج می خواهد و جوی زمان
 معراج از حوض کوثر خراج می طلبد و شک
 نم او منزه سیراب در کلهای ترش سبق کرد
 و در بکینوده چشمه کوه صد چشمه اوس تا
 چشم خود از سبز او آب دهد و دویم نو شه

بیر

اگر چه درون قلعه آتش در زنگبهرج کوکند ز پدا
آندایش افتاده پیرانش از برک ز منیت چون
حصار لاله داو نالیش داده در طسیت خود را
هفته در تو مزارست العباد و میخواند و لم کلفت
ینه السبا در ادرشان خود میداند و لرز است
که از در و از ده بزرگ و چشم میزند و خوش
او است که رگزه بر سفید و سیاه میخندد
از نهامت ز پانی بر برداشش سپیده و از
غایت رهنای خندق بر گردش کردیده بازار
از پاد در پیش او در از افتاده و جو پناز
مطلوع در عقبش تن بفریاد و آره
واله سند هم بر فصل نوزش میان هفت زبدر

بهتر ز بار کشته ایام خزان - از نسیم پاکست خاک
دامن کجاست در قدمش ~~نه صد آستین~~ روان
سیوم چکیز بختی بجا زمره سوزی نیکست که تیر و پاز
نذار دگر یا فوت کاری شراب توان نام برآورد
بیان مقام پادشاهی این روح لال شبها زوم
مینزد و آهوی این دشت به پیر بانی کعبه
مینزد که نیست هوای باران و پوی پروانه کوی
و زلف و زمین کوی همارا بیوف خوش است ساند
اگر نسیم این مرغ زار دست خنجر و تیغ
فان الحار لقی نعیم از مصحف گل بر بی آبدار
روشن بشارت چشم تر آب و فزونی کشوده
حسرت و دشت آب و نواره نداده یک فلمن

استاده همیشه چون الف به سر است چهارم ابواب
آل کسب و سعادت شد که هم کون می افتاد و صبی
که جوان بکندم میزد و در اگر در دوزخ باشد شش برکت
پنود و خضر منیر به لب لب شش گفت شکست و در آن
کلوزن خاک بحر غمزه تاز یک یافته و از سایه
قدان آب بجوی خوشنوائی شش یافته اگر نقاش
صنیم صورت سبز انرا با حسن می کنی شش
زین لفظ خلقا الان زک حرم
میزد بهشت است کوهش است بهر نیست
بر از عشوه و ناز دارد و هوا و آبش از لعل
در از از خوشش گری ستاده در هر طریقی
حالم غم صنوبر از بهر نیاز بهم تنه سطر

بهایش از کلهای ابر طعن بر صوفی ابروی در دو
 روی زمینش از کیمی عمارت کسنان را بنظر
 در غی آوردن بد افش حشمتی و شکر لکبار کرد
 نشاند و شیشه طاقش روی شجر آفتاب
 گمان کرد اسبده حوض شرعی سی است این صفا
 بر زالوانده و بخت شاد کردن از موت کبریا
 خودت ده لعبد خراش رشک هر بر خاک افش
 فروش کردیده و زبان جلوه گامش از آب روان
 یا بیتی گشت ترا با شنیده هر قطره روان
 باز لوتوی او و حسرت او خفت شده ز بند
 نواره اویت سبب بالانیت که بر سر بخت
 خود در ششم پرم گلزار سینه پیر ابروی

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, appearing on the right side of the page.

۱۰۰/۱۰۰

صد معون زمر در خاک طای میسر و نوبت است
شاداب هر لشته هزارگان یافوت را نیرمان
میزند اشجار شری چون نذر و رکت است تو مار
از آدم و پارس و چون حشمت طایرس لغوطه کاری
کما تون دره اگر آتش لاله کان نوره در جوش شکند
تغیث رقلعه کو بسجده خسته می نمود هر که این
آب را آسمان چون در اندیده متی و از زنا مناسما
با نهار لغت پند از قهر مشیده بوا
ریدی که توه ذموع فکند پچا و بر کوه پارس
بر زاد هر که چون سرش کوه کرده جابر سکوه
تغیث لوط شربت است ^{در کوه کاکوه} اشجارش نخل طور
شیره جانب میسر و در و بناسبت جویا ش

جو پارتش چشمه کوثر انسب نامه لطافت می آید
 هر کوه پنداره پیل احسان خرقه پوش بند و هر
 بسته ابراهیم ادبی است جبهه وارسته بر که اوش
 کلمه ای شاداب ابر یاد شده باند و وفات
 لایه ای میراب شوق را با سر سبز از گشت بار
 معنوی بی کل سنبه ما به حبه میرا و خسته بار
 لیکن جبا و بنا هم بود با سخن زبانی
 باز میانسبز و زمنازی خاک شده میانسبز
 در جوی انجیب کرد و محطی آب چا آب شود
 چو گلشن دیا سبز هشتم پیر خال اگر سبیل
 شب در کوهش رفته بدشت شیشه سبز
 راجه می افکاشت و اگر سبزین ماه از جوی

زنده بماند
 در دوزخ

در دوزخ
 در دوزخ

هره میداد منت است از چینه آفتاب شکستند
توزد اشجار و در چه کتری می خیزد آنها را هزار تر صداد
کلب کو بسار شتر نم فیها چاربه در کتب این اوستا
مرغان را از هوا شنید شکاه است میر و اعصابی را از
خاکش برکت زندگایا بیشتر عبادی که دارد اگر از زمین
برخیزد بغیر بال شکفتنی خاک منورده می پند

از این که ریشه تیغ این کوه شگرفت
هر شبهه سرور می شده در خاکش صوف جریتم بود
خمشم کل می افتد روزی که سعید هست بکلپاری
بدست اگر چه از پای این کوه پر شکوه باطل
کشمیر نیست نظیر اندک مسافتی است چون
بسبب تماشای کلهای کوه کون علی مسافت

ملي مسافت بخاطر غيبت رسد که ميت که به است
بجو رشت لاله جهان همان خرمي بر شهر و ديوار غيبت
و از غایت طغيان نفیست عالم عالم شکستگی بکوچه
و باز در آینه معنی مصحف کل فی النفس
الہوی ناد معکوس لعینہ و فی رنج و پشیمانی
فان الحیثیة ای لطف و دیار غیبت بر کسب سربده
سر و موزون نشانی بلند و جامع سخا و عبادت دارد
و منور معاکر شبنم سبزی اورا که در او می
میشمارد از هر گل پس میباید تند و طبع و فاسق
میباشد و از هر قطعه خاک هزار درم طلا و من مشرق
کلکار و میبکشد کشید و نیست پادشاه و پادشاه
است چشم کند کار کل و کلزار است کوه و

که صحرای ناله شو که در توفیش جوی قلم نازک
سحر بر شار است طغرا شده نیکو

تو بر سخن سر سبزی از دایه بجز بر سخن
تا پای خزان بایغ طغش سر آید بهر

زمین گیر سخن و ناله

موسم آن شد که میان ملک بندی

که کشد رخ و بر خشک ز آب ترکند غنچه

روزه در دستان چمن امحوظندان برهن

از بر کند سسترن چون شاه ستر خوان

کز روی مصحف کل یک سخن باور کند

بدستش نسیم یا نرند حسن چون قلم را نیک

کتابش کند لاله عیشش میداد در هر طرف

ترسم آواز صدایش کوسن کل گیرند که بود زین
حاجن از تاب حسن اشکده سونای طبع اش
و دیگر کند چون نشیند بر لب و ملودی زماره
سبزه از دیدن زمانند و کند شوق سون
کودک میرا به پشت است دست چو نهنگ
دست بر خنجر کند بدین طبع نو کرد و نغمه
طوطی کو با دالستان بر این بگرند نهنگی که در پی
هند سینه پروری محبتها گیرند از سر زجر و کربها
بر آورده بود و بجای شکست خزان و عام حال
لحظه آه همین را از تشریف جری سر فرازی نمود
در یک جانب مهاومان شمال منیلان آسمان
از زبانب را بکنند و از یک طرف عجب

آتش

سواران مصر سپاه آتش کردار شمع
میکردند و از اسدیان سنبه پانچ هزاران
بیرترنیک باغبان بهایگی قرار میکردند و از خوردن بزرگ
طوبی نژادان دربار بهواداری نسیم کوشش
نسیم میکردند اعتماد الدوله ملک از دست
نوزم کل خونش ^{سنگ} بشهر سوسید و اسید و صفیاه
سه و از مقصد شدن بارگاه اسبخری در
جوی طبعیت سید بهما تاجان مارون مکتب
کرشی با راجه پوتان ریاحین بهیخت و اعظم
خان کریم نهار بر عی صلیع مغلان شفا قومی
پرداخت زبردست خان ^{بنا} چان از سیدی و بزرگ
سر سبزی بر سن عرش می نهاد و پر دل خان

خان چنار از لب یاری چنو بر از تاساوری زخم
چند حریفان بیخ می کشد و از غایت ^{خاست} سر
امساقتان شمش در هر چند شود ^{خاست} شمش در هر چند
کسی پذیرد از غایت هجوم بتوران سر طرجه
دو یاری بیخ است میگرد احدی بی شمش ^{انزان} هیچ
سبا گوشن بر هر جان تازه نقاب خاک و نودید
حکیم صادق نسیم چشم بر حکم نمود باره بر سر
و بر کشیدن حیاتخان ابر بر در حدیست آرداری
نرو تا به کردید از هوان در پیش نهال کف حضرت
نه شمع مهر سید صفی الملوک برق در شمشیر
از لبش نهد و نیز بود چشم سیه میانی سرای
می نمود و در شمش قلم نر چشم بر چرخ و چرخ
داشت و از دوات نمدین بر لولاق سیمین


سپین واقعه می نگاشت به سراندارم خان پیش
زودین غلام ضایت نمودند و بقدر آور خان
سعد از ترکه و فیرزه بافت اگر هم نمودند که
شاخ گل چون از ترش شیران در دست فتنه
صداعل سکا یا غفر انعام یافتند و اران صد
بر کسی که بخت صبیحی بهال شد و پاوان
تغیث به اضافه باهانه نکست بهر سبزه کشید
پاجیان سبزه و دو سی خرمی کردید و بهادر قشبان
ستم بر که چهار پشکی شکفتنی رسیده به او
لام از خدمت شمع و چراغ بچهای سرخ روی بود
و خواجهدش کین ریکان از کتول خوشبوی شاهانه
عبر ملک به نترن بر طاقای چینی خانه
کاسه مغفوری میخورد و جو ابرین زینت در صد و کده


منند و ننگه بونزه عین مرصع آتیه بدید و آن
 تو ای بنایا محبت لعلت منافع حرمی و حشمت
 و شهادت در آن نشو و نما نطق بدی اما کس
 با برکتشند ضبط کشته و در آنکه سخن روان
 که زبان ماز از آنجا بر آورده و بنا کوسه شرب
 لحظه گاه گلشن حکیم رفت که عشق مجازا بر دهنش
 کشند که به این شمع و با بهر طرف صد و ده
 می انور است و چه کجاست باغ خیر آخان میرزا
 و عورت شوقش بر جوان زدن سید بهشت
 غنچه به کاسکی سبیل و در کشکانه راجحه
 حلال موری اگر لغت خرمی و ظروف طلا
 میکشید که نه چشمان خدارا از دیدنش

بسم الله الرحمن الرحيم

مصرف شده بود و کوریات تواری بنایه را اعل
منید و قریبا شخان تاج حرم من بخیرمان
سوسن و آتش شخان کلنار را با سپاه رطوبت
با سپاه رطوبت بجنگد و فرستادم دوست که نزد
هتای محبات بر منده برت اندازان سوار و
مازان قطر و دلاورین محبات زره پوشان
موج و تیغ آرمایان جو پار و نیزه داران فواره
از هر میدان آتش را از هر طرف بر سر و کینه
آیند بی آبر و را بنجاک میدان رزم کسان
کردند بجای این فتح هر یک از منصف خرمی صفا
شد و سازد بر کشتن طرد بارگاه من
دیگر پذیرفت که همان طور در سرود خوانی

حوائی برکت شد و آن آمل ابرکتیست نمودند و لویا
ریاست در بعضی شادمانی با رسول گویا کون ملک
کشوند از سیدل باد صحرای از روح افزای برکت
و از مال برکت بنور آواز بلند صدای برهم ریخت
کمانچه شایع کل به تیر موج هوا به نوازش درآمد و
طرح سبیل مضرب حبش صبا از خوشی برآمد
باز یک صورت و صد ادور و ف آهوان حمید درین
برکت و نوازی کشتان دود حاصل درین
مقامه که از شکفتگی و نشاء کشمیر بخاطر میرسید
ماتویش چ رسد که از دوستان سخن نود و سیه
بهم متعجب نزد این بی سر و پرک سخن نود و سیه
چون مندریب بر حاشیه مصحف کل نوشته داشت

و پنجه برای حفظ کردن پیش خود میگذشت. هر دو این
آن بود خستد از بس غلط برآمد توانست از صحت و
معلوم شد که درین تصنیف کتابت زیاده نصف
و صفت  طو از کتابت سخن خود چو شکوه
عیش بکن که دیده غلط در رسم از و زمینان اگر
شغل کتابت کنو و گفت خواهد کن ره کرد چو بند

تسم از و 
طو اما یار این تیغ زبان تیز کنی در وصفشان
سخن چو زبیر کنی آن به کجای خنکای دم بج
توصیف دوازده سو خیز کنی اول سر لغو بای طبع
شیخ محمد علی تبتی به نسیم تن عتش سرخ و زرد
خاله ادا کل خالست کزین و نسیم ریشتر و

زده خفته در سبیل کوه سار و نسیم زار و مرغ
هر چند رسته شخانی آفتاب در آفتاب کج
دوری قریب هوش یافتن چو بختش مندل در
سگر ایستاده خاک قدمش آسیر کیمیا بی کاف
از روز از آنکه شد علم کار خداوند
دری بجز در بار خدا از کوه و دشت و دهر
چون در آتش بیخ کار خدا و دایم که سنج مرآت
غریبان بزرگان کوه و دشت خاکی و در دایره خدا و طبیعت
دانت میزدانند بر دور صحنی اسرار جو به بحرهای
کو مترواند بر خور و در آسمان ابدیتش حنیض
پایه نشینی از جوی و در سپهر آویشن و سبزه
پایه ملکین با فوق برابر و جوی قلمش آسیر بزرگان

میرود و بر سبزه نقشش نک حیات به رود و با
میسای بختش کج گیرد قفل ز لغوه بد سامعه زان
مان بر صند آواز نو سپید بین از خنده منتظر آید
کل سیوه خوشش نشین محفل همه دایم حکیم محمد ضای
خوار آید از خامه اش ز مرغ نشینی فقط همچون نسیم
قند و امه شکر و دانه چینی حرفهای آیان خوشش
آئینه بهم چسبی ده آتش غم فاطمی و ششین
تحقیق و از کبر بکمی بد او شش سیه سی خاطر خواه
میخواند توفیق حکایات کهنه لطافت آید
مازه است و آیات است آستان آیهالش بلند
آوازه شد دست همیشه خاطرش
از دودین کیم شود زکار دنیا کملین با او

باو همه کایه ت کر عکس افند چون آینه هر کجا
نور زمین بزمین چهارم شناسی روز حادثه
وقدیم شیخ عبدالکریم در سنجی که عروس من خون
ما پر دکان ایام نشسته در دولت مصر ^{وی} عی
شاد او را که پیش منسته غامه ^{عفی} در توشش منوشتن
طوبار صبح زود نیارد و نام همتن چشم بر خط
سغای آفتاب مزار ساز لکن کوک قانون
شرعیست و صدای ایجه اشرف اخت
مقامات طریقت انکه پیش سخن بکام
دل فقر حل میشود از کلام او در شکل فقر عذین
بگردش در خلوت ساز نقش قدمش در پهن
منزل فقر نجم قاطع ماسواه در ویش عبد الله

بقراصن لاریش نهال لعلی را بریده دهن
تشریف انداخت عمارت برود کل جزیره متعینش
اگر بر بدن خط دلبران مکر می است قطع حسن
دلو راه تر اند این بر کر سیه می نشست هر که با غم
کافه غمش را دیده منبت کلمه از باغبان کشیده
کماهی که دلش خطایری پرورده

الفاظ بریده ریش کوزی نازده افتد چو هوای
کماهی لبرش از برگ کوی باغچه می سازد ششم
تاز یکا غمش اسم قاصد محمد قاسم از خوشتر چشیدن
رفتش ز ال خرچ را سنبدم درد آسوده از آه
و همان چشمش سپردون را نورد و خبر من بیا
حرف ملاکیش ز بان از درشت کوی بکانه و مهر

و بهر آفرین و صف افشش سخن با کلام و شی
هم نهاده و چینی که نسیم عوریش و زبده سبزه از نظر
دشیم قد کشیده و اعنت عطا و سخن

و اندا و سحرشید که از زول نور ایجا

ایره بی بلال با قیامت از دست و در است

به پیش او چشم صداف غن بنا بهیضه

میرای قضا بدش که سیزده روزه دران معانی

و غریب است شرح و بیایین روانی و کمالش

بر لب نامه قلم بر کس خط کشیده و بقیه دوا

از مهرنگی بکایان بر خود میچیده و در دستش

سیاه زلف و سبیل است و سر خشن

از سر می حرف در کل حکامه طرازی بیدان

سخن هست و پادشاه بوسه از سخن هست
 بار یکی هر نفس یک جان سخن هست ایامی گفتار
 روان سخن هست هشتم نغمه هر دوازده یکبار
 حافظ ترک یکی نغمه معرفت را از مصنف بهتر
 میخواند و زده و محبت را از مولف بهتر
 از نهایت موافقت در نغمه سازی لب و زبانی
 مری نذر و در نهایت شایسته و خواننده
 مجاز بای آنگاه که لعل ارق نیکدار و در دایره
 هم طرز میگرد و در مقام استعدادهای نغمه نغمه
 که قوت و از کاسه طبع و در
 که علامت و در خط و در الفاظ و املات
 که بود و نام بود و مربوط کند بدست مصنف و در

این کتاب در کتابخانه
 شماره ۱۰۰۰۰
 تاریخ ۱۳۰۰

نام کلیم طو استخوانی عابود
 اعجاز لغوی اثر دای قلمش در دوایست سرمد
 در افق دود صحرای مضای کمر بر نیل رشتش چون
 کوهن شکران کوه داده اگر تعریف پیش زبان
 کس نام کفر قصیده باید است و اگر به توصیف
 غزلش بر خیزم بتر متی و نیوانی باید نشست
 ابرو شعله پیش از افروز داکستین کرده باد
 کل دفتر خود ندیده با سخنش یکن

نام جو استخوانی هرگز نشود و صاف کردن
 محتاج به مسکده و مسکری است سخنش
 اهل صلاح محمد صالح جراح اگر زخم کل فواید
 نسیم به بجنیه کاری او به هیچ می خورد و اگر

دانه زانیت مردم میرفت عبادت فرست
پیش بگذشت تا میل غفلت زوای اگر در چشم
جواب یازد بگرداند از سبکی دست برده
غیبه پیش آید زساند جمع هر پیش بر نه
مردم سازش است و نشتر فضا و بشویش
آب نوازش کرد و بچین در دوگان
کبک شاید صد عقد از شاخ از عنوان کبک شاید
چون بچ کند قداوی گفت خویش آید بر او
زبان کبک شاید آید هم عارف بی فال و نش
نچه خدام ملاسمه عیل کلزار سخنش از آب
پرو بی ربای تروانه و سحاب قلش در بارش
مهره چون سحلی بلند آوازده اگر بطرح قصید

بهرین یی پرده است در یک قطعه زمان
سخن صد است میماند صد که با دو معنی
متشکر اگر بر می خورد در جایی به معنی نام نهاد
ماز یک پیرو و چون به دست گفتن
از و بدست صد لغت یی تا از سر به دست
استاده شد صوت را می برد و با نقش
مریخ نشاندند و هم ثانی پورند و یا بهلول
مشیر علی در روز شنبی ز قود و لغت به خاک
مالها داده و در میدان کشتی صبر از راه بهلول
بر زمین بنفاده پیشینان این فن آید
خیزی او میکنند و قطع پوشان این علم
لنگ کمر از و میخورند کشتیش با کشتی کبر قضاو

آسان

در دست و در دست سر زیر و باز بر

سایه دست شمع خاک شود از روزی به شمع

بقی ناک شود در هم شکند بخت بازویش

ز کینه گزیده کن افکند شود

آزده ام از دیدن پادرویی

افسوده ام از صحبت یک پادروی چند کوتاهی

ملک بین کرد ملک دیگر افتاد مرا کار بنام روی

اول خیرای دیوانه کون شیخ محمد خاتون از علم

صرفت غیر ضارب و مضروب بشیر و وارث

عز و الافاعل و معنوی ندیده آنچه از مطول بفرید

در زیر مردم در از خوا بیدارست و آنچه از مختصر

یافته بروی کو بیزه خود کم دیدن علی شایخ را

شیخ از شد میدان و عشوه ز نامه در اشارت
 میخواند بزم او و در بهشت در شمار می آید
 و من شرف را به غیر سار و بهرین آید
 این شیخ که در دکن پناه هست و در بهشت عرب است
 عربست که گویند که هست خاتون عرب خاتون
 عرب میت کرد و عربست دویم که خوشکوت
 بان محمد طاهر نواف مینه عقب بر شن است شیخ
 خاتون سوخته و چراغ مذمتش این کل نسبت به برادر
 برای قوه باه خوردن صلواتی مینه دانه کشته
 و از خری رزق را بر کاوان معصاری نمک نموده
 غوزه خصیصه اش در بهشت زار سرین شیخ نمودار است
 و بهشت قضیه شیخ کان و نوع عارضش او گرفتار
 و هر که کون شیخ محقق شود بر چنین

در این محبت ان را زین
 و در این محبت ان را زین
 و در این محبت ان را زین

دین و کسب و کاری تو یکچشم پیش از تو بیند کاری
بشرد بدست که چند دجلای تو سیم لای
خواری ای اولیای عزیز ای کسی که خود را بر قلعه ملکند
مست میزند با ناهایت کجای این تریزریا خود
می خیزد زاده سروای آن که ماه پاه از در نمی
ست می بینی که در آفتاب از کهنه رازند این کینه
دعای است از آن سالی فایده اش چون خلع و ردا
باجه رنج خود را سپرد با بوفه تیغ جنگ از دست
دست تو اولیای تبلیغ کشد
پانچ هر دو سپر می کشد یک تیغ کشیدن از تو
آید در کعبه از داهم پیت کر تیغ کشد
چهارم پای کار مومنان لحنی بوفی خان از انبیا
بشیمین پوسته در طنا پای نشیند و از استام

افتام معرکه گیر هنر لیسان از دامی پند آید
زانش پادوی باشد بخت پیروز و اگر کشتن باشد
پا چشم کرد و بران می خند و در میان صواب است
صوابی است دوست میدارد و در تودن رسته
خطای بوی صنی می شمارد هر که با تو وصل داده
بر لیسان عجیبی افتاده طغاسوت کرم
کران می آید لک از حضرت لب لغزان می آید
زین چشم قلی که بوی آفا شده است بکر که
بوی رسیان می آید بجم زنگ اجنه خبر ترپالی
در پیش محمد صالح اردستان با صورت حکمت
درست بنامه دیده از تیغ شوم نهم که دیده از حرم
براق پوشیده آن سبک پای اسلمه کران به است

در نرزه این ملک دست بیدار کردن نصیب
دارش بر تو عیب و سبب شایسته و سرگذشت
از این دو گشت و در خاطر با آنکه بنا بر دی علم کردید یونانی
بر روی خود از راه نهری ندیدند با این آن صاحب
که نام در دست است، هفتاد و شش سال را که میگذشت
وضع نموده کار یونانی پیاپی آمد سر ما دانیم شنید
بود است
خداوند این خطاب نصیحت انتساب یونانی خاں
سپه جهان موی تاب یونانی نموده
با دهی پادشاهت لسترد پادشاه سنجایی نیست
وایم نبرد تو نکرد کردن چرخ فلک است چرخ موی
همپای نیست چون او اشناسا نرامش هر دو صفت

وضع خلاف رسم هر کس سند ثبت است
لازم می نماید که علی الرسم زبان الصنوع بر قیاس
کسوده البشائر از فضیله و خود را از مسخیت
دهند اندانم حق سراغ را محلی از محصل اوضاع
آنگاه واضح صنعت غیبی بجا آید و در آورده
و با علامت رسم صاحب التوفیق من الله تعالی
و تقدیر او را در عکس اندازی برگردیدن مرجع
طریق یا بوی باصوالت در قبای اقلیه دانسته
بر با بوی همراه سرار شدن اعمول وقت
بازی چوکان در زیر بغل زدن و از پی توپ
تا آخر انتظار قبا بکشیدن بدست خود هر چه
بالبر شدن تا شوخی را عیب عراقی قرار داد

زیست دشتی را بر تالوی قنداری مقرر
کادی در سکنه رخ خور دن یا بوا اگر از واده
میری مرده باشد در چوکان پای یک سبب
و پاکم پوچی خود را از پای چوکان دیر و از حشر
چو کوی غود رسیده از دست یک سائید
برین چون صورت گذشتن زین چسپه
صفت ز هم بنا طر گذشت و ت کر زین
جای که تیر نگاه از واده بجا نرسد و در
میشرا پس استاده کردن و رخ از پا را نهادن
دشتم در عرصه شطرنج مرداکی منضم است
از برای نسل مات شده اند در عرصه شطرنج
انگاه در سر کران نمودن و از پله جری میرو

پهلوان تیرگاه چاراینه بتی کردن در معنیه و در
شدت وقت دیدن گیم اظهار نام و حکیم
بدست و حلقه نزد چهل تنان کردن علامت
از دیران چهارپاوه زبان به صدا افتادن را بکار
رباعی را هم افکار نصیدی
ماری می
بروی علم هست از غصه دل سپر سر باورم
از نیز و کان کرد بد از ان گشت و زنگ همیشه
پشت شمشیر حمزب صورت محبوس
عبدی اگر طرح نو گویم هنوز گفته است گنیز
بزرگ سرین کو حاکمستان با بوال روانی در
محبتی با پاره بازی فرودن قاصد انیسر لبهای
حریفان کوک باز روان کرد دست موسیقار اگر از

ثلث شایسته قطار نشینان آن مجمع پنج باب
برندان کرده بجا است و کما کچه اگر نبلا فی با پهادان
در آن مکان سراسر زایان خود را به تیر زنده سرشت
طعنو که از در و سبکی سر بر ز الوی طبعی بی نهاده و دست
از دهنر هوای آن صحبت کو ماه مشکند از جوهر
و دایره چیر و فتد که از دوه نسبت آن حلقه
پوستن از ناز و تاب آید از بر آوردن از دوه
از سخن به جا نیست نای را که در هر یک شش
رد و لب نای است نواخت ازین را که کردان
و قالو نرا که از تار هزار الف خوار می بر سین
است در کنار کفن فریاد رسی که گذر و نش
سایع باصول خفیف و نغمه چهار گاه و نصف

دشمنیت دکت دکت و ستمنا بر کمر گرفتار و آید
شکم جلاجل دارم ز دست تو خست این دگر
اصول ز کجاست اما پای در میدان خوابد
بخت دگرش خود کوزید کجاست بر من جفا
خالی هست بوی عمرت بکدر دگر

بندست این دود و دود بستم غم سوزی
بندست زان کوزید که پرده پر باد است
ز بهار نرن دم که کوزی بندست حرف تنم
بمساک سلم سرمای زمان بخود دزدیدن قلم
دانشمونه چیزی بعیر از حین مزید و دوش قاشق
بازر دست کشیده دیکت کوره مسکری مکان
وداع گرمی سر پوش در آرزوی آواز کعبه سراپا

کبریا فرعونان چون مطلع دایره از شکلی در بر داشت
بهیچ دست نداده و طبق چون نقطه از کوچه
بفرقن رنگی هم آغوش گشت ده طرف سپاه پاک
فاز سبزه سبزه و چو پیاپی مرغ کباب هم پراز
غواب دانه های سیند پاک و در دل برد از پرستش
نراز نقش سینه باز بر چهره خون نریز
کسر عازده اش نشانه کوش قاشق آوازه
اشک هرگز نیست دهن کاسه فرا هم نوتود
از بیک گشته است حین زده اش انمیر کباب
بر سپیل عدم رسالت کتاب و لب زبان
و حلوا ی شیخ با عبتار هم نظم دست چنین
گفته زنده پیل احمد بنیست جام معی نتوان گفتش

کائنات قابو دادن لشکری دستان فقره سفر خواندن
زیر جاق شدن میریدن زبان صحت را سر است
الاست بنویس خست هر اندام ذکره عالم را که
اوست سیدانی کا و کونست جهان کو انهم درفش پوشان
ویرزاده بودن و از آسمان آریسمان فوق
نکردن چون رشته مختلف تاب نهم توختن
بوی که بوقت گفتار که راهی در پیش
دراز اگر کوهی سر از سخن خویش نیازی
پوسته بر لیسان خود در چاهی مذمت
خبر بر طرنت است یاد خدا الضیاع اعدا از فلک
بسبب بکری نکستی در حقیقت و خست ز خود
فایده قول و حدیث اپنا تصنیف هر چه برین یافتیم

شدن شیشه و ساقی نرجس رسان در کمین او
فوسین انشان از مخاب کلام محمد فعال لایزال
اگر باطناسی سینه شده تمام صفات را برقم نمایم مستقیم
زبان تنم مو بر آرد بخت پر رشته دست داون
همین کانی است بوی کردم شاه
ز نکشت قلم کرزاه بر خویش بکند دست دم
کیموی مینو از این بصوت بی تاب بی تاس
اگر شوی بشو بشم کم
خطاب سپهسالاری قطب شاه بولعی خان
هرست دستگاه چون رعایت مضمون نگذار
عبد مقرر عمو لهم لازم است لاجرم سطر جیب
مناسب حال مخاطب بخیر تحریر در آورده باشد

باشا رفته موسم ساخت امید که صاحبان او بمن
محسب یک قلمی این کمترین پست خود به مقتضای
مقام این رفزای صوری را معقول است معنوی
شمرند منته التوفیق ^{بوی} بوی خوشه زاجو
لومخا بایست ^{بیش} ششم تو حریف این نذر بایست
دست طمع از کون زلش خویش دراز کجاست
زن دیر کش از زالی است اشاره با آنکه از
بسیاری کا و نازی میخاطب بکرم بکر بزرگواران
بود که اگر چنین واقع شود لا اقل حرکت مذبحی تواند
که چون نظرش بر غنیمت افتد بر باجه رسید معلوم
شد که کور شش ریست ^{بوی} بوی تیر
کانت کوزند بر چل قد و بر تیغ و سنانست کوزند

کاسه و از کون چترت بریند مانند فیه زنت
کوزند اشاره بجایه که مخاطب او اجماع غنیمت
کرزید کردن کرده چون سک مرس دار اهر سو
میکشید و با بال نشر از تند باد ترس حجت
حجت بندوانم در پالیز کون منغلطید
بولی در زرم رو قفای بوده از هر کرزید و بای
بوده نمشود لغیه کرزید از وی این کلمه
در از کرمای بوده اشاره به نظام بیوت
خانه در طوطیه شخون بودن و کیر و تنگ باده
کرناکب و زری سوار نمودن بولی و
چوموی سیاه ششی کافیت جو کیر دسر
را هست لیشی دارند کان که پشمدن آفتابی

آفتابی سحرین که نیست در کلا است پشته
 اشاره با انگ که غروب آن در سپاه زادگان
 سفید سحر تقضای میراث پدر با حقیقت زمان
 آغوش بسته اند و باز از نو آشنای پشته
 بوی شیشه امروزی سهرت محار انبساط ستم
 کمن عمارت بسیر و دست که هر یک زبان
 اهرت کبیر ساز و بوی چارمنار استار
 اگه حجب اعتقاد بود پای طلب بخایر محمود پسته
 و بر سیماری سنده کون کمر اهی بر سندنش نیت
 نشسته بوی که ز خیر باد آکنده بود
 در خدمت صاحبک خوشش آینه بود و ایم زنی کنده
 نراز خوشتر رود و مانند کسی که از پسته سنده بود

دایره

دایره

آشاره با آنگه از مقلب هر چند نامردی می دارد و سبب
! شجاعت آن اساس و او یک خنثی با سبب
نخه دارد و بوی اگر اظهار کند لاف

صلال مغشوش توان کرد در شکوته معالی نسبت
مادیسین شیخ خاتون مردیست در جنبه آن
خبر بود رستم ذال اشاره با آنگه شیر مردان ساه
لوح مکر این رسای دولابیه کار تجوزند ما رستم

از دست شفا و طینی بر پست معبد
ستادته از جمله سنان بوی نشانه تیر راگان
لوحی حل بر بخشش منه که پیشش مار است و این
مرد بر سیمان بوی اشاره بر گذشتگی
که تخاف زمان زبردست میهنای مناساق در حینه

در خیمه گاه که آتش کوفته اند و بجای آن کسری سر کباب
در سنگ لخم سهند و از این آتش حکم بر دو هفته

بوی مخمر گوش تو نشیند که شد از بوی

تو یک مرتبه بید کند سیدی که است امروز

که باز در کون تو یخ ماتر آید کند که از مردون

صلحی است بوی مشرب و در باریست که شد جمله

و غارت کند خود را بر این ایام و نشین

هم در دوزخ است باشد بوی

کشد پیش را تا میترم آن افغانی است

و آن میترم خبری که بشکند دست میترم

چون مار زوز ز میترم کند رنوی

ککنده که را پیش چهره است خاکش خنثی کرد

چیز است چیزت نیست در کف نام روی سته
چیز دهم چیز و سپاهش چیز است و السلام

با انصواب و سپاه

پیشتر و ساز و سخن ترانه حمد صافی است که کفش

ایات رکنین لعنذنیان الهام سروداندا نی بود

دبر یک و نوای گفتن زمره شای خالقی است که با

فقر است و نشانی بطوطیان و حی ترنم کرانه می بود

در برم مارک پانیا کالون در ترکی الفاطن نصر

زبان معنی پردازان کوک ساحت و در محمل است

همی می چید یک نغمه سخن بر آواز معیار الا وراک

نواخت لبازش کاز فوای کر مش نقش نشان

سر زبان نقریر هم آغوش در دست نشیمی و بنوازش

و بخوازش ماه نای لطفش در بهار کرمش تمام شناس
تو بر سر شار بار کیستی از و سازد

برگ ابرار سخن و زور و نطق لعلها سخن از
کعبه مرغان زمکین نفس سخن برین از خار
سخن صبیح سراین زبانی و بهر که صد کوش
کرد و نثار سخن تمام نایب و نادر و نیکند
برین و نقد نثار سخن با و نه اگر چه نثار نیک
شود و بهر و نثار سخن و بهر و نثار سخن
که از برادر و نثار سخن اما ابرار و نثار سخن اما
بوزار ساینده و کلبه نیک صلو و نثار سخن
زمینده و نیم انا کلام الناطق که لشعراست و نثار
عارفان را ذوق مقامات چنانند

از حال شریعت که در بیست و نه پناه نشینده بود
از در بخیر قول الکه شد پاره باکشت نواز کشید
در مجلس اعجاز نایب و ماه سه آن ساقی
کوثر که حمای طلب است بر سر خنجش بر خضار
طلب است از کتب است آن او درین لغو سر اطلعت
و نه مات چینی نیست اما بعد مخفی ماند
که لغو بیست و نه باز خواجیه حافظ شیرازی نه خد
چهارده است که مغرور شد سال در تمام
ای ز کوله بند روی نشوند و نه آفتد بکانه
که زمزمه بر دوازده در آنکس ششای از دیو
تحقیق بیرون نروند و یوان بر ایت نشانی
چینی است از چشمه بارسان الغیب حرم

خرم این حدین کلشن است از خوبی رویا بروی
هم سپرد و دستور از سنگینی بار زکات سر برین
بناده ز کهای سیراب محالی بر شاخا رطافت
زنگ بزنگ افتاده در میان الفاظ بسبب زنگ
دام ترومان کی گسترده و پهنای لفظ تنجیه گشت
شکل مربع بر آورد و چون بی این ابعاد را مجموع
است مزی با یک جوان در میان آتش ایوان
دوم شکست خطا کردن و بدست آمدن ای
کلمین نخل معجم مفید داشتن طسم خیا ای
وایان چار پر که رباعی باشد از حسن بدل کردن
و من کسر نکرد و اشتباهان شقایق نکته رکنین
سرمایه و نهار شکست لسترن دقیقه بنا و تصبک

نیسان آب و تاب ز کلمش
سرزمین مهر و ماه است مشتاق را سایه اش
پناه است از و طفل نکه بکا چشم که
روشن تر بود از خانه چشم ز مژگان ملک
ز انزو سوزن انداخت که شاید چشم را بروی
لو آن دوست بی کلمش لای تازه برداشت
برای خندیدن بکمی ساخت از پاداری
سایه قصر کلام تیغ آن بس دقت ضج صغیران
رخه دار و از دست نشینی آلات کلمات بهایا
نراکت بنا آهین دیوار تازی هوای سخن
مجموعها از شیرازه در ریشم دوالی و بابیاری
بجز نام عنان سفینا بدست رولنی از ز کیمی

الفاظ کوش مستعان بشوق کرده مشهور و نامی
معانی هر لفظ فالوس بر این طوریست و بدین
کرده در بسته بچند کلمه و رشتند کلمه بسته
بکلمه زکین او هر کس چو طغیان نوشت بر دلی این
لاری عمر نوشت صفی از محبتیم بافت کلمه
کلک جو هر عشق را لعل مصفا نوشت
چو ابر القب هر سپهر سخن هر غزلش را عقده
بزیالوشت تمامه اش ز بان کام الهام است
و بقومش معان ملاک پیغام نقد سن فرائش
بر صدف این مقال بر امانیت قاطع و دلیل
ست بی مانع خیر ستورش کزین طینت است
حورده بچشم محبت چراغ دل پر نور فتید خواهی

طریقه را ای نفس مرغ شکر راقص مندریبان
خویش را کل ایال خانه کوش مور و فی سر و ش
زیده بلند نگاه قبل دیدن آله

سر چانه از هوا جاب بکر بگردن ای احمد یحی
و این قناعت دست دعا و دشنام درگاه
کبریا و قدای انگشت بر اندام سیر هم شست

وین مهو ماه بیست کردی همه صبح خیزش
تو زلفت مبرو دانسته جوان مصلح مایه نیک
فصیح از افق و یک پیش او یافته تار و پود خرقه اش

خدا صفت پیغمبر صبور چوب تعلیمش در آغوش
پیر و زده شجره طور بصفا ی ظاهریش کند و حد
از هم شبی کلام آله ماه در سجده و تاب و نورش

با دست حمیره بغیر کند شتکان رنگ چرخ اوج
 صاف باد و اعتقاد سحرش از بنا می بارد
 کده اکویر بخارست نشینی شیشه در شکر جان
 در یک قلب مشهور شور غنچه ای شوری
 اشک در دهم ترانه است و سوز کلاش
 با سوز و داغ عشق هم خانه نظم
 عیان خوب و درشت همه کلاش بود سوز
 همه خجاش نرکت و دوش سخن اند بارگشت
 در دوش سخن ز اوراق سنبیل بود دفترش
 یک کل بود در دست سطرش دو آتش نرکت
 گرفت لقب به بیان نرغیرش هم نش
 با دوش چو از ده ده کرده هر گاه قطره حلقه بر آتش

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

کلی

در خورده کاظم در

ز کز لک رک صوت به دل زده پی خورده کاظم در
تو نش لبوسن هم پاک کن هم تو نش
نی نامه اش طفل مضویر و لی منت در قفسش
بای لغز پی سر سخیب من ز زت هم ریت
ود است کل آورده سخیب بخت کند بیل از بهر
دفعه خزان نخلهای شاداب او را روان
چون کلام اسرار شاد و شمع از معنوی شکوفا
ز شیرست بر اهل هوش لازم میاید که اگر
از جوهر مضامین آن کوهری بدست و در دراز
تا بنظر لطیف نشان لای معانی نگارند
نسبت بآن محیط صیف میزند لهذا سهو القلم
نشی نشنا غلط رقم هستی طغر کجیلان طهر

طبع کثافت این قلم در آنست که در آنجا که سخن است
در اصلاح پیشی که هم حفظ از کتاب رافع مؤلف
پیش ملک سخن است مؤلفه او آنچه که با طر فائز
آورده درین رساله مشتعل بر عین مقاله
بیشتر عرض باریافتگان بزم عشق میرساند
امید که درین باب بشیر اهل سخن تفکر
رود واجب معنی دانسته اگر معنی بر اندین منظر
خیال در آورند که مشتبه این بی ایضا است
بازار فکرا حکم مؤلفه بخاطر آورده خویش
را رقم نمایند چون شد مرتب در باب این
پست معیار دارد که یعنی رساله کلمه جنب
پیاپی به پیش آمده و هر یک که بر او اوراق نامه

کتیج جهان خورشید قلمت اش ستر و ی و کای
 قدم اسطی دست به نیر و خطی بروی در است
 از محو کلاه خود بند اشتی و در او را از حله
 سپهر کثر الکاشتی قطره زان خنایه گارد
 بهستخوان رسانیدن دشمن بود و قواصن
 کردن نامه هم بر زدن و وصف سمی و کار با
 آن به خطه کار از اسلحه بعرضه آید غرض
 غرضت نیست ما را بقدریم و ما حیرت نیست
 با مدین نیست ^{مقتدی} بودت و عمارت خویش
 از آنکه تغییر جای بسیار ز ساختن دکان و غیره
 کشودن به نظم بلند و کبر الکاشش میزدن

کردن است فریفت و بوج نپسند غیر یزید
 کلام دادن بی غیر یزید اکثر بندگان تو را داده اند
 که لفظ صاحب مداردی معنی است و کلیه نیست
 و قیاسی است که لفظ است باشد تازه لفظ تازه
 صاحب دارد و خواهی آن که نمیشود و نباید و این
 دیگر میدان سخن درانی نصیری حدیثی که اکثر
 یزیدی بکارند و ششصد است هرگاه بدست
 است تا کرد و تباحث و غارت ظهوری جز است
 نمونه ظهور نور الضیاء و مضمون نام ملازمان که در عهد
 یزیدی او دارند چگونه است بیشتر و خود را از
 شمار چون الفتوای مقام خادم حق پیام باین
 مقصود زبان کشوده لازم نمود که بیای محمدی

اینها هم از آن است که در طریقه است

التماس چندی از دست برد نصیر مذکور بخیر تحریر
 ظهور در آمد و فقه فقه سماجی بنود را کرد و التوفیق
 منتهی فی ظهوری رحمه الله در دپا حجه کنونی ابراهیم
 گفته به پیروان اجتهاد مشایخ بر شریعت معقول
 و بدست افتاد و نقل کار رفت از شکست مصیبت
 نصیر اعظمی علیه السلام بنویسند و بنویسند و بنویسند
 به پیروان ابراهیم بنویسند و بنویسند و بنویسند
 انتقام در کار رفت از شکست مصیبت اود
 بر دپا حجه مذکور اگر راست بر خاک نشاند
 او است و اگر کان است با کس رساند او
 نصیر او در مکتوبه فاضلی نوشته اگر در راست
 با کس رساند او است و اگر کان است با کس

حاکم التوفیق و درین ظهور ابراهیم
 این است که بنویسند از حسن ابراهیم
 و بنویسند از حسن ابراهیم

خاک نشانه و ظاهری گفته بود صبح با نسبی
 انت های ایشان در پیشین و خاطر نشان
 گفته اند که از پیرانه صغیرش عالی دور پاشان
 سر از سر پاشان از یک و خاطر نشان انانوری
 گفته بودی عادت است در هر که پیراوست کلا
 صغیر نوشته بودی دانش از هر که غمیده است
 کز انانوری در تیره رنج و شایه کفر است
 که عذر نقول بیا گفت بهر در عبادی نیست
 که در شک کزاری با طعنه نقول صغیر نوشته
 این شایه دیگران نیست که طویل ناتوش و
 اخفاده که شش شهادت موان بن کوش
 نیست طوری در دباچه خوان خلیل گفته

عطار و منصب دعوات دوا ری چون قلم
انگشت های اقلیم شهرت نصیر آورد
عوض نوشته خامه در پیا نشین مجمع هر یای
ناگفته خوری در دیا صمد کور گفته از سطرلاب
بخت بی از اقلیم آفتاب نظر تما گرفته نصیر
نقشه در طلوع سطرلاب نوشته از سطرلاب
بها استبنا حوسر کدشت هر که تواند از دهری
گفته از تویم هر حکام آیند و رفته و حال
پیداخته نصیر نوشته از تویم مسیحا استخراج
حکام نیست و تواند از دهری و رجا در دیا
نور سس گفته بجا حل و دلق بر خان بواهی
از تر از ریز و بیان فضا به بیان بواهی از دهری
ماه بار

نعم خیر نصیر ادر رقم میرزا نظام کو شسته بسجدار مار
قدم باهنگ آن نعمه ریز و جلال اوقات هر سفینه
بهوای آن ترانه خیر مجلا از خانه فرادان طبع
ظهوری بعنوان قتل و اسیری به نوح سخن این
برافراشته علم فیه است اسیر است اولی کام آن
گرفتند و بدای بقیت اسیران برداشتن
افق آسمان از اسب رشک و او شادمان
مصلحت حصار و پاهای زمین و پورش کینه قضی
و اکلان محظوظ با دوست شان از غلبه و
بازمانده پای رفتن کوچه سلامت شان مبارک
سیر چشمه مرعاش معذره کفای بی سعی و کار

موجود فیضان غوث و کمال نور و بهار شرف
العلم بالمال بهر ایر ساز بساط کامروای محاسب
الاسباب خلوت نازک ادای چرخ بهشتیان
سکینه مستی آتش پدید در ضمن نکدر سی
سما در جهان نازک حیرت یابنده بهار بهشتیان
کیمی در علاج اسباب اسباب اعتبار منظر
دور است خدای نور شید طلعت هوش آفرین
از دست انداز حریفان و غل و بار و بار
بر طول علی محمد ظاهر ده در مرتبه روح تمام
عباس با شادان سفر شوق آن کسب
آفرینانه شب بهشت کبریا با خامه در گفتار
این نسوز و در غوم نامه در اظهار آن نیوز و

بنفوذ و جریان با فلاس بوسته و رندان سر
 کوشش شکسته در مت اللعین ^{مخبر} که کعبه مقصود
 مقام آن پاک باز است معکف کرده
 چراغ عالم در دوالم و شمع آه غم نقش کلم را در
 ارجانب بهیت بهشتش برافروخته اندخته
 نرد از مفارقت سینه چاک زده و سراپای
 خورشید الف کشیده جباران اینست چون
 در میان نه کامه جهان به بجزو هر ی علم کرده
 و بخار از حیثیت از کمالش خطاب لایطای
 به خسته شغل خویش پسندیده کعبین از او
 نواق سراپا سوخته و دایره جدای چون چشم
 به ستونش در خسته نقشها چون کوکب شمر

این شعر در وصف کعبه است
 و در بیان عظمت آن
 و در بیان حال
 و در بیان حال
 و در بیان حال

نختمان مردود نظر و از یک هاشمش همه و بال یک
مهر اراد دل از غم سراسر که گشته و حاصل از الم
خود را تخم بر حصلتی الهی گشته که بخت ز دل از
تبع مهاجرت پاره پاره کرده و از دست خود
دور را هیچ کس به ندیده و افش از
کد و بازی رگانه می بریده اند و دست
امید از دست خیز بر آر گشته و شمشیر منقطع که
آب رفته بجوی باز آید و حکمت کوشش برسد که
تار آهسته به و از آید از سپرد و نفعی هوش بیند
آتش بجان افتاده و تاج را در کلاه اعتبار
پشمی خانه ز سرخ بزرگ زرد و هم بسته
دند منید بر ز لول سیاه نشسته ده غلام را

یاقیسته میخیزند دست بر است را که غدا صبح ای غمناک
منیشترند در باطن میزده سر و برک پاکست
و هزار نقش مراد یک کویست و چو بچوں را از غمناک
بنای از سجده دعا فرسوده و پشت کف ساز
بدست کاه بکراج کشوده بک طائر و مرغ و
سبز را نیچو دوزخی در کما نیست چون کوی
شکبازی در زیر عمار راه انتظار امید که بوه
لعبت آینه ای و نیاز پشیمان سوختگان شیدای
و شعبده انگیزی تنگ عاکیان بساط نرد و
لشکر بلال تصور شغل خوانان حاشیه کرکشی
بندی لاله زبان و او برده و شکنجی رنگ
الوکان نیم مرده خروش مهرای کیم تازند

باز در این غمناک
بهر دوش خود

هو یی حریفان پاکباز نرویدی زود بیات
هزیرفته پریشانی جو یای این هیچ بجهت

مبدل کرد دکنی که طالع معتمد است

مستحق قانون لفظ کستری و مولف اختیار
می پروری خاصیت دالام گیاه زمین شکار

دشمنی از اجزای تاریکی گفتار منجس شمس

خیالات بار یک علاج فرمای از تارک طیب

مخمان معتمد یعنی نولانا محمد معتمد به توفیق لطف

حکیم ازل سرخرو بوده از شکسته رنگی بیات

مخروط باشند بعد از اظهار صد در انشاء و ارنده

بر ریانت بونش دارونی طراقت آن سراج

الانفاس که چا زدن هجران از اندان دوا یی اهنر

دست بر آورد و لعل و مروارید بخزن زمره زد و آورد
 بقال مالکولات مسکین مستکین بر هم چید و
 چون قرار داد بر متاع سری کشید خازن گریانه
 خوان داد بر نهاد و شک و دبرانی منت نهاد
 داد و کان ماست بند چون نیز سفید کردید
 و شیر مرغ و فله گنگ بفرستید قناد لب
 بشیرین زبانی کسوف و شایخ نبات ایشا
 نمود و دکان میوه و شالی که کوشید
 دل از غم از نسیم باده خون شد متاع خرمی اند
 بیزار بهار آلوده شد دست خرد از طرب
 میخورد و روز و در کوها کرد زبستی دهر خانه
 و اگر دامن شیشه می باز کردند لعل

مجموع این شعرها
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است

عیش را آواز کردند قدم خشک مغری گشت
باغی صفت آن ای طرب شد ترومانی گشت
میں شاد و خج فیروز شب درم بجیشش نور
چون بسیاری سپاده و کجین کرد بکوه موجب
سپهر چنان که سوار و سپاده و بار برداشت
بعد از چند مقام ترایات سیندان نظام
باستان عدال آباد و خرمی داد و در
مفضل از دو عالمی بزرگ و بدو شیان کلشن
زیر فزونی خود را کرد و مید و پیر و کیان به
لی حجابانه هر طرقت دویند و کیفیت زین
اک رانث از بازه لاله کون بخشید و ملا
هو اشک لبیک روغن نفیسه بام کشیده

سایه برک در عیان آبروی زمره خاکست عین
و عکس شکوفه الوان رنگ بو غنیمت بود آفتاب
باشاره چشم بر کس یاد ده پیمان سبزه عهدت
و باغی حق سبزه ستودم زاهدان در هم شکست و

و باغی آبی آبروی

پیل ز صدای لغزه پردازی را با دج رسد
و قمری در ترمختنیش باین غزل الطبع کرد
غزل کس ندر دچو تو کلیا کس سیری بیل

زنده زنده گشتم زمره دار منیری بیل لغزات آفتاب
جوانی و آذر خضر خورشید و سوسم بهر بی بیل
سرخ شد کوشش کل از زمره رنگبست ز شد
سبز باین تاراهه صغیری بیل باغبان دهن
از بهر زبانه است کرده کل بتوزنها برگیر

بیل بی زبانان چمن ز فرس در دل دارند سحر
 ایشان بختی بیل بسر کل که بخوان در چمن بزم
 سخن سخن چند ز طغرا بنظری بیل روز دیگر
 که دوران بچیدن یا سپهر کو اکب پر دشت
 تپن زیاده از یک کل صغری کند اشت باطری
 هر ز کوه و دشت از نسیم رکاب حضرت
 بیاچستان بنستان چمن شد و قبل از آنکه
 باد کان لاله از بوش آید آن سواران کمال
 بنشیند و در سرالتیان کابل تا حیداران
 بیاپوس کلکون اقبال سرازیر شدند
 مرزبانان چمن وزمین داران کشش تهنیت
 هم کرده هر یک را سعادت پیشکش و پای انباری

این شعر از
 میرزا محمد تقی
 شیرازی است
 که در کتاب
 گلستان
 آمده است

نیمتر سر منک از شیر برقی دلبهران کارزار
لی ملاحظه چون ابر شسته سوار بر فسطح از کوه
برآورد و در یک طرفه العین چون سیل
بهار ری از طرفت بین دست بدشتان کشید
پسر نذر محمد خان سلطان فرود که خود را
سرزمین هیرمان المار و الطیب میخواند و نیست
که اگر این باد سواران خارا شکافت و دست
بک در کنایتش محل خشان بخاک کش
خواهد شد تا بجزای دیگر چه رسد که هر
سر قدم ساخته استقبال نمود و پیوسته
رکاب در بالضب جو اهر لباب لب خود را
مردن کرده چون بایقوت و زمره سرخ رود و سبز

شد و از این علل نشان موکب الهام مشرب
برید بر ممتنعی ششافت که یک معدن
فیروزه از نیشاپور بریده در عتیق زار عین
علم شد کرامی رزم کسرت نشان
داد از خردش اهل محشر نفیر از تنگ ظرف
تا لها کرد و می آتش را از لب را کرد
نقاره از صدای فتنه انگیز رلود اسود یک
از خار همیز زهر سوسپتی ایماجی روان کرد
بر دامن کسار در اقلیم شکوایش بعدی
منو و طاق کردن چون طایه زبان نموده
از لب همچو پسته ز دندان پل برود و پل
در هر قدم نلود در هر کام قریب زمیت پذیر

دست داد کل زنی که در غوغا داشت جیست خنجر
بر کف نیاز گذاشت در میان سپاه و فوجی که بر کمر حوی
میکرد برای نمانی شدن بدید او را که غنیمت
سپه از او کرده بود دست هم ساخت شکست
موزن کس که بای یکجای مرد و کس که نماند
بر چشم پناه ده منظر گذرا ایند در میان
شرف انعام است پذیرفت و عید و علقای
نفیس و تحفه شگفت نفیست خط بند که داد و ستد
بجا و بکشی امانا و الحاصل نسیم شود و بجم
و حق خرمی و خوشنویسان آن مرز و بوم کرد
خضر و ارد بر قوسه و چرخه و جاد و جلال رسد و کما
که در کوهسار بخشان پناه همین با چل و حرکت

بختک

و چار آینه پنج بختک انداز می نگرند و تیرا فکند
بدان مرتب بود و شک بهار از روشم دست
بر تیغ سبز و سپهر گل می گرفت و او ای آفتاب
صبا از تر است آباد کامل بآن کین گاه نهاده
از حال فرمود و زخم بر دست آن که خطا
رسیده و ملک از چشم افلاک جان درو
بر دست پاشیده که آتش در درون
شکسته شده بر زخم چنان کرد و دست
زنجیر آینه ها پاره پاره دود کرتند باوش
رو بدو رخ کند چشم آتش کری بخ شمران
کرده بخ مبارک ز سر ساقه روی فلک
چه غم آفت برد و ترا زین شکری غنبد

بهر قبضه از دست کردید هست و نیم تیر ماه ای
 صبح غنیمت چتر آسمان با بهر آن است
 بر دور شهر بخیزد چهره تیری آنکه در لوله
 نقاری و دست انگیزی اعدا و مدید و نقاری
 پیاده و شیر ملکی بر اوج آید و در
 سپاه سپرد و کردمش کند و از سپاه
 رفتن آن جلای تیر و کش کش و در
 و افنی زبانی سنان و کزیر کی از نو یک
 پیش استنی لغات و زبر کو به توبه و تیر چایی
 میدان حکمت او را نگارند است و بار
 بکنکارشش زبان کشوده و کوششش و یک
 دادند نذم می خان سپاه تبا و خود را با نعل

و باج بتر از وی نگاه بچند از زمین تا آسمان نهاد
و دریافت که با نهایت کربابی سگ و گاو
گفت که هنوز بدید چنگ در میان پانده خود را
باید کشید باین انداز با جمعی پریشان شدنی
از شهر بجز آن حست که با طغیان و امان از هر
جمله آوردند چنگیز نزد آنرا چون کادر بر سر
افتاد و سستی نگرفته با قایم کردند و از طرفین
دست با سلم رسید ^{فی طیش غانده}
بر آنها سرو کردند ز کین و فروه با هم کیست
افتاد و بکسر طمع حکم از پی هم شکسته
ره صلح و صلح از همه سو آبرخصوسیت بدید
و آغاز برق اندازی شد صدای رعد ^{تغلب}

دخالت برخواست و در این باران کو سبالم و تیر
و در غایت غمچه کوه تو دوسر مستهم بر آورد و دو سون
چراغینه شکفته تر کرد و در میان کان سنبل
و گل سپهر برکشید گل صبا آن سرزمین رزم
دست بازی بر آورده از هر طرف تا تخته
سنان و لبان او ز بتریزین و عشق
چکان کند و بنو و نوین و غمچه زرع نول و
بکششش پرویزان بقای یکان و یکان
خبر بر یک دیگر انداختند و از هوای پارتی
آفتراک برده برهم پاشیدند که سرخابهای
مخون در آشیان راز زره از خوابسته
بهر و از آمدن و پیش از سپاه خسرو بر سر

شمشیر

نغایس مخزن دمان جو اهر ملکیت کنه خزان
رئوس شریعت راه پیشتر و اینها اگر اعم نمود
و محقق کجینه روزا الی است شکر منعمی است
که دفا این اسرار طریقت را المیسر در گویا
العام فرمود و در پابان محبت و جوی خجسته
هرگز از کو هر یک کلبه پای و در کو هر آرزوی
جعاله شرکاء زیادت یک اشک های
ارشد و نسیم شوقش صومعه داران کلشن
خزوه پوشش و بالهام مستقیم ذوقش خلوت
کز میان آشیان در خروشن نموده
بستان سر و دامن ره خلوت ذکر در گنج
کند روز و شب غنچه جلیقش چنانش نه پدیدش و غنچه

در نقش بر مسازیش لغو غنایب گرفته وطن
در مقام غریب یک جرم طوطی نمک ظرف شد
ز اسرار او بر سر جرم شد کبوتر معلق زین
ستیش هوا بر سر جوش پای بستیش دایم
حق که بکرم شود که از شکست این نعمت بیرون شود
شد از لطف او ز روشنی معانی و کرمی
حسبی اما بعد هیچ دو آن علم انزو و اطوار که در
نوشته نیش کتبی نویده و چون مسلم غیر است
تخت کاغذ و شکست دوات چهری لغت
دستگاه حقایق شناسی و کجیل رموز دایمی
از کی آورد که بر سر این شاه بر نقش و نگار
بجه مخزن اسرار در افشانی تو اندر او

الفقر معروف

بسته بفران

فغان

اکنه درین باب طبع را بخوف همائی نسا زو بخت
کوهرین شدن سخن بدح سلطان العارفین
پردازد ~~شهر~~ ^{شهر} ~~های~~ ^{های} ~~کشور~~ ^{کشور} ~~دشوری~~ ^{دشوری} ~~سلطان~~ ^{سلطان}
کز ازل شد حق اود استن علم الباقین کربایی
دست بند و پیش نذیری جای خود کی رحل
کشتی دریاوان ^{عسکر} ملک لانشین کلک افتالش
کز ان شد دفتر کردن درست نشیند هرگز
شهر روح الامین طوطی طبعش یاد چنان
نیشکر در گلستان که نبیند یکس بر کنین
گر کند در چراگاه سمند چهرتش میتواند
بر شیرینک کاو زمین هر شمع محفل او در عک
طرب میکند فالون ساز می کرد باد از آستین مخ

چرخ کی میدشت کجی که از شبانه گریشد
در زراعتگاه قدرش گنجی چون گریه شیوه جهان
بکشت بدو هر هر نیم آید مشق جنگ و یزید
پیش خلق او عطا کرد دیار غنیمت گران از خنده
رو تصور بر آفتاب جهان در عجب است بین فوغش
آسمان جوینست خاکستر رسیده و در دیر متنا
حشمت شکفتن نیشکر است پیرک کرده
ارنگ کشتی اجل است موه قریب کالبد نشین
واز حله ورق اقبالش آب تند همیشه نازل
کزین راهی نویس طالعش کجی و دل کشی هر دو
طای ی آفتاب را در طبق گردون حل میافتد در
کشتن عبدالتش نسیم را چه یار که اعتدال کند

هندوستان

بهار

سجده

و در چمن چشمت البش شبنم را چه زهره که با بزمین
بهند اگر تبیل و مادی شود کل رد و نه گره خانه
دار یکشند و اگر نه شد یاد او احوال چه کند سرور
در پای نیل سما صبحی اندازند عطار و در جرکه
واقع و لب لبان خطاب روشن قسمی بفرزاد

و ما سید در حلقه راک سربان بخت کهرشاد
خوالمی تو فخره انما مشن صاحب ادراق و حیات

ممتاز

و سطر برات اگر امشن استمار فطرات باران
بقره لب هبار خلقش چمن چمن خرمی بکار و کشته
و بتوصیف میان لطفش گلشن گلشن تازی

بر صغیر بخت زال حرج تا از مهر را لبش تار و بود
شعاعی یافت لباسی مشن بختیری بیدار با کوی

مستور
مستور
مستور
مستور

کوس اهل بیافت چنان که مکتوب کیت در دوس
جای این چهار خط نوشت زدن شش شش
سکرم و نمود اگر مکتوب کوس شش مرتبه الکت
کشد نه هیچ را بپا کرای قبول نخواهد نمود در شش
سال که شش شش شش شش شش شش شش شش
کرافت عقد شش و در یک ماه و شش
کوهریات بکروان کرای ای امید باشد
میزان کشتن چون خواصان شش شش
هولایی بازی در آورند چندین ماه و افق
سود شش بر هم رسد و نیزند افق
میرد و خط است و امید و کلیت های و شش
هش در حوض است و شش شش شش شش شش

اگر در

منت ز چشمم براه که سکر نباشد کین
 و در خطبه کاه لعل لب لبور کوش باور از که فاکت
 دوامش کج خوانند زلف الوان جلوسش
 سوز لبی سینه صبح بطول و عرص بر تو دل بسته
 و لبشوق مسند سخطه طمشت سلطنتش کاکتیه
 فلک لعل لاله مهر و ماه پوخته بر پرستار
 تخت تخت سلیمانی ثابت قدم در هوای
 هجر صاحب دست برای همه جا علم اگر چه
 سرخاقان جان است ز کشت طالع او خوش
 جان است فلک را از ازل شد در خطبه
 برای او هجابگری ذخیره قضا داردین
 صندوقی نه زهر اوباط حشر و آتیه

و عکس از این دیوانه
 در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

سکن در چون نثار و خجند آمد بهمد و هم
 ز جیح آب و شیب جهان را میرسد روز و شب
 ز گشت مهر او و دوس گیتی ز چشم قهر او
 دوزخ لگای باور ز پناه است تاج و تخت
 شاهای که دارد در جبهه نور الحی ط
 اگر پیشانی را گل به بند و کان برینا
 خوف بکشد خرد گشته بسی در هر دباری
 بدین خوبی مدیده شهر یاری مقتضای
 الاسماء شریک من السماء اسمش با سما است
 و آثار شجاعت از جهده خورشید بهر پیش
 هویدا در عرصه خاک که لب طشطح ترود
 پیاده اش از قبل رخ نفاذ و مضوی کهر

سالی باید روز در آن گشت او را

باست پانی نوزین هنادان حلال بیافته و سر
میدان بند دستش نازیک نوزین هنادان
خلی خفته در سر میدان زیر دستش نازیک
کلهکشان زیر جلعت لبستین و در پای الوان
داور سیمش سر فودان در موعض شکست
اگر موج تیغش از شور دریا ابر و ترش نمی نمودند
و نزال از گاه پشت نهان بین شیرینی
که ندری بوجو کباده اش مرتبه نوزین نهان
که هوش آن کان سیه قوز چرخ تواند
سفید شد در کانه داری اگر لکا گل ربای
بستر داخته از جمع اندازی هر عوی رالف
بریشانی ساخته ماری بخش انگشت نما

ما کردید اهل سپهر فتح را کسی ندید بر سائی انداز
کنند شش کنکر عرشش زان تن خرابی و بکا و گاه و سم
سمد شربک و زین را مال به پای میر و دوان اگر
پادکرز او بخششی تو صبح از دما ششش میر و غنی
سپهرش از لایت خنده نای و جگرشش نیست
بهت ادا نشود چو تیغ جهان تا ششش
گفت تا میر میر و زین شرف نمک چون کرد
به تیغش کرو غم کهنه از دل برد ماه نو ز غوطه
در پر تو شرف زد ازین می توان ساهان
زو بخیز تیغ آن اوج پای قدر مد نو که دیده
به پای بدر سنانش بعشر نگه ترک
تا ز نو و زنده شمع بود بی گذار کفشش هر مینا
غرب و شرق صحاب کفشش را تکان ز عدد و برق

عفو نقیض و در هر روز
خود را بسوی آن دور مار و در آن
کلان الهی و در هر روز از آن

جو تری بدشمن تر کش بود کمان فلک در کش کش
گذارد بهیر امن کشی آنجا ب نشان آریدی
مرد و آفتاب جهان شد مرتبه مرتبه
بود عقل کل خرد تر کسب در بهارستان
استعدا دخل وجودش به سر سبزی
کمال پذیرفته که بایه التفاتش نی برک
والشمل انشود تا قاری عذیب شد
طوطی سحر می کشید شان منزل آیات
مصحف کل را خوب انهد و تا ذکر فاخته
از مینای بهانش حق سرائی نیامخت
چراغ عالمه حذا جوی را در بقعه سرو نیفت
با تمام نسیم پر نیز کاریش ترس می نمود
بیگدازینه با سمن و بهشتام را به دین دانی

داریش موسی سید کار بنا خد سید یاشین
سبزین شفاعت را اگر بایردی خود سبزه شود
آتش تحیم نامه برهند وی داغ شود بنمود
گلشن نذریرش نذر و کاغذین بال نامه
در پریدن و بشوین همین عزیز شش
کمرست تزام خانه در دیدن اگر مستقیم
ولسی می افراشته است استاه است
کفتم نمیداشت و اگر نام کاغذ مشق می
برد ورق استمان مهره آن آب بخورد
شفای او را کشت از دو دمان آتش طهر است
و طبع پاکش از سلسله روز بخش منصور
زدهای بلوح آفرینش ناله بود و در تعلیم

نمونه

دود هر طرف چون موج بکین چشم و
رمز حکمت العین ز قاموس ^{ماهی} بلافت
بهر که در سفت ^{ماهی} مطول را تواند مختصر گفت
و هر چون در سفت فالونین ^{ماهی} بشارت کند
کارش بشارت از بشارت بود و بر و لطف
لطف کبریا ^{ماهی} خطش را کرسی عرش آرمای
بیشم ^{ماهی} لکنه بحر برین ساعت فلک کعبه
اش شبنم ^{ماهی} بجای است مطیع او است
در رای معظم مریدا است ابراهیم او هم
درین عرفان سرای رفاها هم بود از مخزن
اسرار امام کفش لوح آرمای الهی به
بدستش آمده فرمان و هی به

کشیر بود نفس خزان عالم اوز
بر طالب فیض دیدنش هست ضرور گوی که باین
ایغ چنین ساز قصه آورده نهال شودم ز کشتن
طود قجای خوشی است کوهر و مدکاری حبسین
کوهر است ابره ناپه از بسیاری خوشتر کم لاند
بجانب اشجار دیده کنایه هر طرف نشسته
روشی الوان بر سر هم رنگینه و هر جانب کوه کوه
ز کبکی درختان بکند کرا آینه درختان مسیح
نکر اوراق آفتاب معده و جو پارست و آن
بجز اذن طو مار صبح بکشوده بدستیری
ایام بختی بختی از نوار نه نمینماید و بر کار
مکام برک بر سرچ بیدار البت را بوقت نظر

جادر بر

باز بایم تا از غایت و بار بار
از زمانه از غایت و بار بار

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses, arranged vertically along the right edge of the page.

Small handwritten mark or signature at the bottom right corner.

می آید آنچه میباب کرنیان در بوخته اندخته
 اکسیر ساز مهرگان ذهاب خسته و هر جان فاس
 بهار بلع پر داری کرده طراح خزان بزرگان
 سازی دست بر آورده مشاهدات تنایب
 مصحف کل غنایم ^{بجای} ز کلمات که باد و بظاره
 حکماری محو عسر سبب اتومس مژه شوشه
 طالع زانی که بر درخت نشسته مرغ زرین بر خاسته
 مینای که بر پیش رخ دو دیده نوری گردیده و جبار
 دست رس دارد که حلال طلاب زدو
 قمری میتواند بطوق مرصع پر دار زدو عکس
 درختان روی آب را آب آتشی کل افشان
 نکرده که چشم حباب نغز و زرد آبرو می کش

کمالی نام از نظم از نظم و درون درون زینت از نظم و درون درون زینت
 و درون درون زینت از نظم و درون درون زینت از نظم و درون درون زینت
 و درون درون زینت از نظم و درون درون زینت از نظم و درون درون زینت

در کمالی نام از نظم از نظم و درون درون زینت از نظم و درون درون زینت
 و درون درون زینت از نظم و درون درون زینت از نظم و درون درون زینت

موج نوزاد و کلارین هنگام حسن و در ابرشته
 میداند و بیل در میخام خوشتر از خود عشق
 می نوازند و جنتنا ی فصل طفل شب به لبها من بیا
 پوشیده و لبش و ای موسسم نقره و طلا در یک بوت
 پوشیده و در کارخانه من دارای شبانه در
 روزی با قند و در کارگاه گلشن یی اس
 زلف میبازند و زلفش شب سید و شام
 سوسن بصبح لبها میبازند ^{از این حوضه} با نقره آفتاب
 چرخ هم چرخشی دارد و موسسم بر که از ماه چهارده
 حوز را زیاده میبازد یک در خان شعله است تن
 و کل بوستان انحراف است خنک استمان از شهاب
 متعلقون بو قلمون و زمین از برکهای رنگارنگ

کونا کون مشهور دده رنگ نیست طراوت افروختنی
و کوه دهر اسرست نشاء سوختنی ز شادابی
نغمه ببلان در آفت افشته رنگت خزان شیرین تر
ناله فاخته درین خشکد تراکشش افراشته اگر لاله
که دیدی آب و تاب چه غم سغری شد غمی از شر آب
خران خون صبا از نسل کشید حکیمی باین بی و تو بی
که دید کل افشا نده امثال خود بر زمین ندارد
در هر هنر در کین ز دست خود افکند بر عصا
درین بصل دارد سر باد با شقایق زینب زینب
است چو فواره از جای خود درسته است
ز غزال اشجار ز عجمه نصیب چمن است بر نی بخت
از آنجا که دلشینی این چمن است بهار ریشه

و تسلیم مرفوع نمایند آنکه در ویش آگاه مولا یا شهاب

که از موافقت و مخالفت خوان بی بهره و در کائنات سنان و ماوراءالنهر بحقیق

معارف و حلیم مشغول بوده و مقدر استحقاق و وقت استعداد خود گشت

علا باذیه چنین گریست که فتنه را و اخیسته که در پیش او خیمه عنایت

بموطن لوف و سکنان در پیش داشته التماس آنکه چون فتنه را

و طیفه اگرام و احترام بجا آرند و در جمعی که رجوع نماید التماس و اتهام در میان

و چون این متمسک مقتضیات مکارم اخلاق و مرسم شفاق ایشان است

مبالغه امتیاج نخواهد داشت توفیق رفیق باد و ستود ریادت و سلام

نامه نامید که نامش امنیت جزیر پایداری تاج هنر آید

حضرت که خضر شری بر سر صدر او گرفته مقرون و القلم و الطیرون که نادیران و فزون

و در صناعت کتابت القلم بر سر انگشت گرفته اند فزون و در کنار نهادن و صبح

مفتوح چشم کن ده بر غمناک محبت خیز نیت ده و به آفرید را چون

همه مردم و ساداتی که بکشید خبر باطل بر تو ابر این غنیمت با تو ایمان است

انہاریت اور فتنہ و فساد کے لیے جو مسیحی مصلحتی تدبیریں

بے کون و غمغینی کہ رہے اس قدر ازل و ازل رفتہ بکبریا بند و خوار و استیلا و خوار

لا جرم از سر و صفائی گذشته و در این گذشته شکی صفائی گشته سلامتی که زبان

سیدانه بین بر سرین رفته نزد کمان دورن بین موی موی شمع کرده.

شہنشاہی لایہ بادول دیار ام معجور کن تہام را بجہ بیان آورده است

قامت الفاسي وسدا دار با محبت و وادار باز نموده و سدا دار حلقه

از ملقه بگوشی خلصا قدیم در دایره رضا و تسیم برده کشوده سولنی کرده از کشوده

یہ زندان کشادہ عقیدہ از شتم جان سلامی از کمند طرہ لام دل صاحبین

آورد و در دم سلاخی خوشترازد و پس علی الفداء بی کشته شد چو طوطی زبیران

الف از چهره میم عیدانی ریای مونی عین شبنم خفیه قلمی که

سدره اعلاست آغاز و انجام حال و احوال و در حوالی آن بیدار و بود و میگوید

سجده زلالک خبر افت از سعادت سلیمه و کجاست

صحیفه نیار که سر آن که بحسب پر از زود می آید و لطیفه اگر خرد

در جوشن معنی فیه مسمیه السیغره مکتوبه حضرت محمد بن عثمان بدیع الاوقات

فی ایمن وقت و اکرامت بدین لیل قلیل البصاحت رسید در نظر من

منظوم دیدم ز ترشش لو لو منشور حیدم جوانش سلاکت هر منتظم با و چو این

پریشانی منباد و السلام و الاکرام سجده طلال

قد ره بین الاکارم علیا و بدره علی سمار المکارم جلیا بعد از عرض نیاز مندی

اگر خدمت خواجه زاده که سرمایه آمال و انیش محبت و ویشانت و محرک و

دار تحالش را اوت محبتش با آنصفت عازم هسته یادر آن شرف و ستوب

عالم از مره محبان و محمد شش شمارند و طفل غایت عاقل است

ای دارند خطوط و وجهانی حاصل باد و فیوض عباد و انی متواصل و اسلام
سجده برای خطابوز آئینه دل ز کف دست امن با تویم و تو

تجرب و انجمن من صیقل الی التوح و تربیای صحیفه شریفه

بخط من مستطین است ای شریف بجای صغیف ای وقت کرم

تجرب و انجمن من صیقل الی التوح و تربیای صحیفه شریفه

تجرب و انجمن من صیقل الی التوح و تربیای صحیفه شریفه

تجرب و انجمن من صیقل الی التوح و تربیای صحیفه شریفه

تجرب و انجمن من صیقل الی التوح و تربیای صحیفه شریفه

تجرب و انجمن من صیقل الی التوح و تربیای صحیفه شریفه

تجرب و انجمن من صیقل الی التوح و تربیای صحیفه شریفه

و خود را بواسطه این دعا بخاطر شرف آوردن و دعا بعد از آن

الاعتقاد و اسلام و الاكرام
تجويد من الله بشاركة

طوبته على المجلس المولوي والا علمي الا فصولي الموقوف الا تقوي الاكري الا

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم

الا بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد فلما شرف السيد شرف الاصل ملاذنا فبعد من شرف السيد شرف الاصل ملاذنا فبعد من شرف السيد شرف الاصل ملاذنا

فما زمني ذلك المجلس العالي الموقوف الذي اصبحت فيه امة من رجا ان يكونوا

ملطف مقالهم والمرجو من مكارم اخلاقهم ان يعقوبوا هذه الجواهر والامور في صواب

دعواتهم والله اعلم بطهر الغيب ان رب الا اجابة و اسلام و الاكرام

بعد از عرض تحت تسلیم معروض می دیم لکن رافع این نیاز نامه مجد و شیخ که ابانجده

از مشایخ بزرگوار و اکابر نامه است چند بار صوتی و از خصایص و یاران در کوه در این

دست فتنه و قبیح بادیه مخوف شستافت را حله وی ثبوت اقدام است

[illegible]

از این دیار روی ارادت بدین جانب آرد و آستان

حالا حرب الوطن غمور آورده و غمان محاورت با انصوب یافته امید و آستان

بدولت خدمت و سرلازمت برسد نظرات لطیف و آستان

فضل و آستان محط و دولت و دنیا و سرقت و غبار وانی محصل و آستان

و آستان محط و دولت و دنیا و سرقت و غبار وانی محصل و آستان

آفتاب و سپهر و پایان راه تجرید و خلعت افتخار بالایشان

پشتینش و عطران عطر رزق معنی باران و امن نقد فقر و آستان

دوشن فوق و رفعت و حال بدین مجور از بس اصلت غور رسید

نوشیده است

میرا به زهره که این آرزوید که زانم که بهرین ثمر از نخل ملک خوش فانی پس این

کرم که ز کاغذ چو بر طبق کنی آنرا طفیلی دگر انم بر آن کن نشانیست که غلبه

راستی نامه فامدار این مجبور بر کران لایحه از مجلس حضور را از روی آن
گزارنده و این رنج نالتوان افتاده بر بستر عجز و حضور را نسخه خای عاقل
و ستاده بزبان شکسته ادا نموا کرد و سخن بر لبم بسته بقصا نتوان
درم طلب شکر کرده و روی بسط غذا زوده میگوید که هر یک
دهم هر زبان شرح یک شحه ناب کرم نتوانم و در هر شرح مدتی کنم
خرج قلم شکر بکینه ز نوک قلم نتوانم التفات خاطر خطیر که عالی این فقیر
از معاتبه دلپذیر بر تفصیل توجه از لواحق مرو و مغان بمواقع اشراق آن افتاد
فاوان در می یابد اگر آن زمان دریافته هر آینه قدم از سر بسته و آنرا سر
شناخته بخدمت شاهی اما چو چون آفتاب این غایت از روز پرتو شد
و سر محضرت پیارند از اوج غایت و زوده کرامت نیفرخت
مروم افتاد و زول مروی خبری از تو نیامد و رسول تایا فتمی از آن خبر بوی قبول

برداشتی بسو تو راه وصول معجزه انیجاست که اظهار خاطر نماید

بلکه تعلیمی است بر عذر نقیض و محلی در دفع غیالت و تشویر و الما و زه تنهیر انما

خاور و یاجه محالی این نوع زبان آوری و یاده ای انیکو به تحت و واحدی

ایا ویتوز اوقاف خد و رانور بخاری عیشل کر تود و دستران خرم اگر کنی

خوشتر خاک همه دشت خاور و دم بر سر سخن در از گشت کستناخی از طه بخار

در گشت ظل عالی و سایه کرم و معالی بر مفاقر ادا ای و اعلی بدی الامام

واللیالی حمد و دود باد بالبنی و آل الکرام علیهم التحیة و السلام

میخفت
شد و روت غنی

من فاضل خطی الامام نفیسه و نوله لازال حمد و اعلی کل الوبی فی الاستقبال

طل عباد بنام رهی نده نامرود ز عالیج صبرت بناهی مکنونا منشور

لطیفی که پیشم تبهر فیک تا قیامت بناهی شکر نامه مشکین طراز و غدر نامه

... هزاران آستان رفیع لازال ملاذ الکمل شریف و وضع میسر فکم
 اللسان و مقدورند با حق قاصر البیان نبود لا حیرم نفاع دار ادای ^{حاج} آنجا
 نمود اگر عهد با لطف انداخته خواهم برون نیام از عهد آن کلمه ای همان کلمه
 سعادت لب بندم اگر هم طغش از خود کند عذر خواهی و چون شرح معنی ^{بندی}
 و اخلاص از تو هم تکلف و یا عاری نیست و اظهار صورت قضا و خفا
 جز بقاعده ظاهر بیان خود بخاری نرسد آن باب نیز کرده است ^{در} رتقا
 نهانی عبارت چه چاره بر سر دل میدهد دل کو اهی داعی مکنه را حرات این کلام
 و کسائی این ابرام نبود اما حکیم الما مورحد و مصدع گفت زور ویش
 نهادن درین ره چه لایق دعای شب و صبح کاهی ازید تعالی ذات یکتا
 صفات او در مغررت مستودع است بدارا ^{بسمانی} که خواهی نصیب
 بقا نی مصون از احتمال نهای و سلام

شیخ شادان را که در این شهر رسید
رجع الصبا است الی الصبا

بلد و فیها الجیب علی ای اطن نسیمها من طلیعه و هبوبها من عنده تسلیم

صبحیم گشت کیو تو او بر نسیم تازه شد شوق ترا باد از من عهد قدیم شد

خادمه سکنی نو را که در صفی نامه شکلی طراز مرغان او را تنبیه نام نهاده است

چون بود دیده از بار نبش هم نور و چون سر سینه اصحابش سر سرور

فی ایمن وقت و اکرم ساعت بدین ذیل قلیل البصاعت رسید

غذ کن فی عهد اکرم هسیت و بهیج احراق الفواد و شوقا الم تعلیمی منه شوق

میج و او قد فی الخ زمانا فاطلقا از هر حرفی فرجی دویاد او در هر ^{لفظ} ^{دو دو} ^{از خد} ^{در روز}

مشاهده افتاد و کام دل از پیوسته حاصل کردم بر خیم ریش ز شوق

منزل کردم و بلکه بی یاد کارزان کاکت بنان هر کردن جان و دل حاصل کردم

هر چند حاصل این مراد از حوصله این بجاصل بیرون بود و وصول برین

در به این شکسته افروز اما چون لطف عالم است ازینها بچسباید
 اگر آفتاب طاعت بر خرقه تردد امنی تا به نور پاکش از ان چه پاک و اگر بدین
 نوبهاران بر گشت زار سوخته خرمی بار و فیض عالمش از ان چه زبان
 توئی ز حسن و فضل آن بر میان که بار در بلند و شیب آن چو آید فیض بخش
 ز طهر نه کل ماند از محروم نی خوار اصناف انواع الطاف و اصناف اعطاف
 که از شجای نامنه چون و مطاوی صخیرهایون بذائقه ذوق و عذایه شوق
 و کثرت بهشت و عجز و شکست و تعلق و بستگی بموقف عرض رسیده میشود
 و کل نخبه در آید لب لب نشاء اگر ز کشت لطف و زدنیم قبول قصه غصه فراق
 و حکایت شکار اشتاق قیاساً علی معاوضات ارباب العبادات خطنه مبالغه مبالغه
 احوال است برین دودست اختصار کرده می آید لولای الیای خدیت از فراق
 مخدوم عین دلیل نوزد ملکوت و لوجع الایام کاس شستنی لا صبی الا یام شیب

الذی سبب امتش انکار این باب کلیه از گوشه غیبه نیز موقوفه دارد

کامیالات و خطرات خیال او دارند و بدست که بدین سبب بر آید

و اگر چنانچه عند امتیاز از دستهای آنکه خود این کمینه در میان باشد از روی آنکه

مستبرکه حضرت بشا وانی و ولایت نباهی ابرام الله تعالی طفل و لایتم علی خارق

الغایبین و الحاضریں از بدالادین و دهرالداهریں است شام رایحه بغی نیکو

همتی و التماس فاتحه نمایند غایت منته به پوری و کمال امر محنت کسری خواهد بود

ای یزید و صل حاضر غایب از ادتگیر زانکه دست حاضران از غایبان که کشته

و اعی کمینه راجعات این مقام و کسری انیمه شده بود اما چون خدمت شما

اعظم محج مکارم الاخلاق و اشیم فاجه فلانزال فی کف الاله کریم

مراحت جزم شد و اجب بود و در ابر خاطر فادمان آن آستانه و ملازمان آن

کدرانیدن ابرام از حد گذشت سلام الله تحیات و برکات اولاد و آخر اطنا

الیه بعیت قهار لایزال خانما تو کجاست ای جان مطب

ولا کان لکم دة نحوک اهب فلا یصرف الیه هر کس غیب شنی فایم

تر جان شنو ازین چون حکایت میکند باز مانی تیر و چشم شکیه از جدا میگفت

میکند محنت تا دی ایام فراق و شدت تو ای آلام شتیاق زیاده از نسبت

باید ادکا غم و مداد و اعمال ادواست قلم و دولت تصدی تفسی از غم و ادکا

آن توان بخود بعد طومار و غم قدرش بیشتر مشتاقی اما چون حد حقیقی

و دوست تحقیقی و غمقه اسد لایحیه ویر ضاه بهانه کعبه آب کل و روی کعبه آب

ذال کرده متوجه انصوب بود صواب بود خود را بر گوشه خاطر مجاوران آن است

که تکیه ای نیست گذرانیدن در فترت آن زمان آنرا که ناله هوشمندان کا

بیت نگویم نیستی دارم ز نزدیکان درگاه که خود را بر توجی بندم بسا لوسی زرا

در حدیث سلام قطره بدی یا غیبت و میغام زده بخورشید الافلاک بیا چه توان کرد

نصف عاشق بی ادب بی سجد خوشی او در کف نشسته می بیند چیز اهلایم تا من
اگر چه این کلمات بر زبان از دلالت عمار می آید که بعد از کلمات اختیار است
سایه دای بر مفرق از دانی و اعالی مدی لا ایام و اللیالی می بیند و محدود و باز
که می بیند که در این کلمات معنی است که می بیند که می بیند که می بیند
واللهی الینک تا گریه بد این دعا و یہ سیر علیل بر عهد و الله عهد اخذ می
آمد مرغی بر یک کلمی در متعارف بر وی خطی از فلک کم کرده کنار کفتم کین صبت گفت
کز ابر بهار منشور عنایتی شش حس و غار عرایس معانی اکابر و لغایس معانی
افکار که از ازل بجا غیبت محبت بوده اند و لم یزل نقاب تمنع مشتبه نگاه
نقشه نقاب شده و برقع احتیجی یکس نهاده بنزدیکان دور و و از میان بهر وجود
دار جانب می و هلال کردار گوشه ابروی نمودند از جانبش روشنی شده
و از گوشه ابرو دل و دین را برین با عقل و روانه چه دانم که چه کرد بر عشق کز انما حکیم

به پند گاه از درجه علو و مقام جلال اخوف خوانند گنگا حروف علیا سلم
 قفل متعلقات فی دریا علی القفل و گاه از طریب با و بوز و بنما جمالین
 نکته را ندید که انانیت نیست و نحن انست و انت هو و اکمل فی هو و فصل غرض
 دل اغیر و ازین نکته یکی جوزده و ستر شسته و دوشی کم کرده این سر و سار کرده
 که من گنیتیم تا که گویم بنای بیجان بی آبرو میویم همه تو
 من میویم جو خیالی کرد میویم بدو میویم مدی الد هر کتا دایا التیایا
 نهی لندی و یضی الیکم ظهر تم علین فلم یبق مناد و جو و فیکم سلام علیکم
 بهشتی تو ز خانه پروین ^{میتسکیم} ریم خانه چه از آستانه پروین ریم یا خود جویم وصل
 خود خرم و شاد و میبری که من از میان پروین ریم هر چند از نیکو و مقالاب
 لجه کلمات مرده ققواء بدیدادون است و تحفه سکر زیه بر طحا و ستادان چه
 کرد حرفی که از آن نادره کو میگویم ز اعلای زبان حال او میگویم بی بر خست و مراد

بایا سخن است هر گاه که او گفت بگو میگویم. و معنی این بحسب
باین فقیر نیاید و این اضافت بوی او عارضی می آید لاجرم
این رشته برید. و زبان است تا خدیجه که از پیشیده عروقه میدارد که مرقوم فایده
حقایق نگار و قایق آثار شده بود که از رسایل محدوده اگر چیزی را واقع شده
نفرستد از نواید اکابر رعیت حل عبارت است مخصوص الحکم نزدی
شده بود و حالیه به باطن رده می آید امید است که نزدی موت تمامی یافته
بین نظر سعادت اثر تحقیق تمامی رسد مقالات و حالات و فضایل و کمالات
ابداً با دور ترقی باد و اسلام والا کرام
ای فایده تو فاتح ابواب تنوع و زمامت است
مشرع کفایت استماع کنجینه دل الوار دلت جلای آئینه روح چون مجسمه
بشریفه که تقدسات آن مخصوص بصوص حکم و فواید فتوحات ابواب هم بود و

شجره شوت بکدره شجره ولایت و نبوت مینو رسیده دل یافت جدا
لذت و آن دینه جدا و این جان سراسیم سوخته جدا ران به کشیده بهوم که
ویدم آرمی باشد شنیده از دیده جدا نه در موقوف فعل محله بود که آن مقابل
تواند بود در شمع شوت و خیره کرد و موصی آن توان آورد الا و فی چند
نقطات کابرته استنباطات خاطر کرد در حل شکات لصوص الحکم سواده
شده است و علامه به پاس آورده میشود امید است که عبداللہ تمام بنظر شریف
از کتب استناد به این فقره قیامت از حقایق سال سخنان اکابر بکیر است
و هر یک که در این میگردم در پی روی نفس و هو میگردم چون سر زار رضا
فان منکم که در حق اهل میگردم خرد امن الوه و ندارم چیزی بادل کفتم خرد
نیا در زار وید خاوشیم افکندی گفت نبود شیوه دولتندی از سر حقیقت
نیز در خدای بکس از روی آراوت از خود در حق باد و خاطر از تقی بصورت مجازا

مطلق و اسلام و الاکرام

سجانه بادالکافرا

و معنوی و لها مرده زنده را کفایت عیوی

موارد و در و بر و الی و علی حرطش

و کث و نه خواند و بر دیده نهاد

و ثنا و ضاعت و دعا و تحف و عیادت

من عامیم و یار عیادت

جمله و اتی باشد آن به که بر و وصل و صیرف

قرب شاه مفضل عادل خیا بچه بر و شمنه

در تحصیل مراد دینی و دنیوی و تکمیل سعادت

افتادگان بآن مقرر چنان استماع می افتد که خدمت ایشان در این باب

امیده اری چنانست که آن معنی روز بروز و روزی باشد و عت و عت و عت و عت

و عت و عت و عت و عت و عت و عت و عت و عت

بهشتی ای امید و دلش بهای جاوید برسد محبه و جوده و اسلام و الا کرام
 سجده حرم دل انگه از غم آزادم کردنی سابقه معرفتی با دم کردنی
 سلطنتی کام و داد زنده بهمان شمع که در صحیفه مذکر قارف روحانی و شوق
 صبا نانی عویش تقوا احد محبت مقرون و مضبوطش بشواهد بودت مشیون
 دانی و این اوصاف و ایمان بزرگواران دور رسید و انواع محبت و سرور
 رسیده بود نقش همه آفاق و امانی در وی آفرین بر قلبی با در نقش نکشت
 نه نامه را توانا بی آنکه کرد و مقابل آن حریفی نکارد و نه نامه را کنجائی آن که
 معارضه آن نقشی بر و باره لا حرم خانه از آن کشیده و نامه ازین روی در
 برادای و ظیفه دعا اقتضای میرود دولت و دجانی و سعاد جاوید محصل
 و اسلام و الا کرام و در هر حال ای ریت تو وصف حمانی حاجت
 کمال صورت نانی در همت عالی تو علی اشافی من بنده مولی علی تادانی

رفعه از چنان که از حسن و لطافت قلم نسخ بر روی ارباب طب و
کشید سهل از ادبی مجربان سخن خزان و گرفتاران زندان بهر احوال

یونی اطلب وقت و این روان نبرد یکان دور و و اصلان محو سیمه

محمد آله ثم حمدا لا علی ما هدانی الی ما هدی الی کرم بفضل کثیر الاله

عزیز اندی اصفاف الطاف و عطای که از صفت و آن بجا بود ثوق و نوا

زوق کشیده و پشیده شد عجز و شکستی و عشق و بستگی تمام شرف

میشود حق سبحانه و تعالی و است حمیده و معالایش را و کف سلامت و نوا

بدار و اسلام و الاکرام اهدانی کن با کرم

یدل علی قضی در ارج فضل به فتح ابوالحسین فکما نالی و الفتح الی ان یکون مثل فکرت

السد جانم علی یاد کردی هشی حضرت العجامة اخضرنی قد تکلم باطهر المحبة و نوا

مکلم و تقدیم باید ارضد الموده و بفضل للمتقدم فاقول شاکر النعم و اکرام

جنتنوزا و الخلاق کلام بریدون نخطوا بس منظره قله آله الناس فی
 کبر و الخیر و سلام و الاکرام
 بلوایه السیة و المراتب العلیة و یرکاه بود که دیده استی را بر راه بود که از آن
 است افتد فی وزیدن کیر و بار و تر دی در خشد المنته بعد تعالی
 بن غنی منظر صورت است اندوات شرق بطهور پوت پاید دولت
 کینه هستی کنکره معصود حقیقی بلند خوشا وقت آن دولت که از آن
 کوتاه کند ساخت و بر کنکره بلند اندت
 کرد و سبندت یاد ابر تافیه زین است نشین رود و مقصد بندت یاد
 و السلام و الاکرام
 احیاء و کس مثل ما حیاتی خوشوقت و یری که بایستی از بون قلم کند خیر
 آثار حارث کبایه علم اله و الاخصار زیور صفی روز کار و ریت صحنه لیل و نهار

بود و سلام را سر او جود و شربت آگاه بود آگاهی بخندان بود

بود فردا که شوند ضعیف با صفا جایت صفت خیال آید

حضرت و شریف
کولای جهان سحر
سحر

یار ایچہ الشیخ علی حیات النفاست نامه تالیف بیخود سید حکیم
فتح آن چه کشور و از مطالب آن چه روی نمود و مواد و وقایع

از این گشتن نماید ابتیاح و سرور بر هر طری آن اغیار از ازل بستی قلم لایف قلم

آتش عظمی مکتب آن بود و سلام والا کرام ای مکتب بونفا

با و اینها گشتن و جبهه باطن خازن مفوض حکم مخاطرات حاضر و غایب قدیم

دل پاکت که راغب نیست روز باریت و غیب نیست هر دم راغب نیست تلقی بود

و این تلقینش در ترقی با و شرح مفوض تمام شود و و غالبه بیاض برده میشود

امید است که غم غریب با تمام رسید نظر سعاد انجام بر سلام والا کرام

ما و این شیفه جالتوبه و جود و دایر تو موقوف همه کعبه و ان ترغیب

مغایت همه راهوش خرد مصروف و عاقل بهر تامل و آن نوحه شست لکه دست
 حافظ سمش لل بن محمد که مدتی مرید در خدمت اری پادشاه مغفور بود و کردند
 و سابقه دولت و جاذبه سعادتش بخاکبوسی درگاه عالم سپاه رسانیده و ستر
 جوانی از دست داده و پای در سر حد پیری و نالونی موی سپهرش و بخیلی
 کمرده افکنده شش زرد و شکم پرده بر لوح شباب که بود آنچه سواد شب و
 آرزای بیاض آورده التماس آن میداد که از بارگی مسافران فرود آمده یا گذر
 مجاورت کشیده و در مقبره محفوف بر حش و غفران با قامت استوار و تامل آن
 و سایر مدتها لایقه که آن مقام شایسته بر حسن وجه قیام نماید امید و رجی باشد که
 این نفس مقبول افتد و این ملت منبذول گردد و دولت مخلصه باد و سعادت و سعاد
 و الا کرام و در راه شایسته بهر تامل و آن نوحه شست لکه دست
 بجا که خودم این غم را و زبانی زنده برون بوم این ماتم را بصیرت زده ام و زبانی

جانسوز مصیبتی همه عالم را چون با من واقع می نماید مصیبت شاملی این فقیر شکر
از سر قدم ساخته و آنرا سر همه سعادت و بقا شناخته و آنرا پادشاهی و پادشاهی
و درین مصیبت با من داد و موافقت داد و ای اهل کمال ضعف پیری نه مجال
جذبات نه طاقت آری که هر بنده ای بدردی سپهر است و هر فصلی برنجی باز
و با وجود این همه موانع کفر فکری بتعهد گیری و رعایت عالی از خود ضعفی واقع
ایست چنانست که آن نور تمام مرغیت او صبح جهان است چو مهر بر زمره از زمره
کرام و زمره آفاق که کشف ظاهر ای لطف و شادی دل غم و کان جمعیت
بر همه دوکان بر ماتم زدکان این دایم و نکرد غیر از تو کسی پریش ماتم زدکان هر چند
واقع حضرت مصیبت عام متادوی نسبت به کافه انام شک نیست که تفقد قرائت
میر و غیاث است دم اخلاص می زده اند و دعوی اختصاص می کرده اند از مقوله محکم
اینلاق و مرسم شفاق خواهد بود عالی که تا آمدن حامل رفوع هم آفریده درین سبب

[illegible]

یا بد پرستش اولاد عظام اخلاق کرام ایشان از عکارم اخلاق دور نمید

و اما قصه دلد مولانای نقیه که از مشکاه عینب سقذ کشته بود اولاد عرض سانه

نشده بنابر آنچه میباد اشکایت کونه از مخدوم زاده زاد الله تعالی بدولت و سعادت

در خاطر ملازمان کرده ثانیاً معلوم شد که مدبری برشته بدو تخفیف کمال صدق

به تغیر و تحریف لباس کذب پوشیده و خلاف واقع بمساع علیه رسانیده حکم

مردودت عرض شد که ده ششاید که مجلسی تا یون رسانیده باشند موریکه صغیر

و بدم میرود جانش اهل از تنگ هیانه پذیرد باور نکند عقل که لنگان لنگان آید

سرا راه بر سلیمان گیر و دولت و دهنیا و سعادت جاودانی مقروض میگردانند

الکرامی و السلام والا کرام سجنه با کفایت و بیعت سید

کاغذین پراهنی سر محنت دیده زاد چشم روشنی نامه آمد کران کام دلم آمد بدست

شکر آن نامه درست از خون می محمد از عرض نیاز مندی و شکستگی و شرع افکنی و

میگرد

سبح من رفیع علیان کن آستانه و ملازمان دولتی نه خدمت محمد و نه مراد و نه العیون
عن السعادت و قبل وجه الاراده منظر اسرار اولیا الله و معبط الوارثین

والله تعالى مستحق مدحه
بال واصله الى اقصی مدای
لم
نفس

والا نبی انگر در ساحت بستان ولایت داده است پرورش فیض نیت
حسب و لا که عطار صبا بوی خلقش بوده است کین همه عطرش نیت هر کس
رسایده میشود که چنین آسما می افتد که چنانچه مزاج لطیف ایشان بر از ام کما
اعلاق و محاسن سوخته طور آید همچون اوقا شریف ایشان بباکت بعافت
و اقتصاد علوم مقصود افتاده امید واری چنانست که برودی کار ساخته و صیقل
از نخل آن پر درخت طریقه معهود آید کرام و قاعده موروثه اجداد عظام را که عالم
عالیا تیرازان عالی نخواهد بود عبرتیه کمال رسانند و عالم را بان روشن گردانند
تا نبیات الهی و امدادات نامتناهی محمد عالی و منج آمانی و آمال ایشان باد باری
انگرم و اسلام و الا کرام و سجن رفیع اگر کجانه بود در عالم حوشین

کاه از غم او گریه کرد از غم خویش شد یاد و نام من نام او هم نام او و نام
نام خویش هر غریبی که ازین پیش من قرار هست بنده و در میان عالم
میباشد و وظیفه آگاهان نیست که از وی عبرت گیرند و پیش از آنکه بگریزند
بمیزند چه از آنکه حرکت آن است و از آنجا که میتوان بپوش
سرمایه راه حق در دست آید خوش آنکه بدیده نوزده استایل مردی
کن و از هستی خود پاک بگریزد تا مردن و هستی نوزده استایل معلوم نیست که
مدت حیات چند خواهد بود و از آن چه پسند خواهد نمود هر روز را روز آخر
شمار و روز آخر چنان دار که با آنچه نیاید نیامیزی که چنانچه روی بر خیزد
کم شو و حال فراغ میدان هر دم که رسد و سپین دان و از پاک کنان
و بود و محدث زیرا که کائنات تبعث روی همه در بقا باد و هر چه چند آید
بآباد و السلام و الا کرام سجده محمود که بوده است

مری جو ایاز بر خاک رست بندگی روی نیاز رفته نورست ز پی رهی راه دواز
 دان بی رهی اکنون بی عذر آمده ز الماس دارد که عذروی قبول نموده و جم
 وی عفو و نموده تضرعات ملحوظ کرد و دوا حسن رست محظوظ و کت
 باد و سعادت علی الدوام و السلام و الاکرام
 کم علی و غنم قدر کم بین الاعالی جلیا دل باد نعمای الهی شاد
 طر نمود و خاندان آبرو است مردم حرفی یکبار خلاص رقم باشد که باین
 نهانه ایم بیادست چنان استماع نی افتد که خدمت شایز اجتناب تمام
 از محاللات رسوم و نعمت و اقبال کلی بر بند اگر در باب معارف و علوم
 انجید و آری چنانست که حق سبحانه و تعالی این قاعده را مسترد دارد و او
 بدین طریق مستقر بلکه خاطر نصیر شایز از ان کریمت مصروف و در
 نکریمت شغوف و السلام و الاکرام سجده رسانید از دست

قاصد نامه نوی و فاداران نامه کاغذی برهم از بهر دل افکاران ^{معلوم} ^{مفید}
شد که بمن دم و قدم این قاصد مرضی باشیم بخدیم و استعدای مقدم ^{بعضی}
کرده از امید است که غنای دولت بحصول رسد و این سعادت بوصول
انجامد مقاصد بروجه اکمل حاصل باد و مطالب بطریق اعمل متوصل و السلام
والاکرام سبحان هر چند که شوخ و تند خوئی بنمیدانم
عالمی بسویت پیغمبر رخ میزدن شکست بنم بکشایند که روی
امید و آری چنانست که هر چه مقصود که در پس پرده اسباب پنداری است
مکشوف گردد و السلام قد نلت من المومنین ما كنت ارجو من اهل
الروم خطا رقا و قلبی الما یس من الرافقه بالرقوم ملاطفت در
شرفیه خدمت سیادت عبادت کتابت بفقیران وقوع یافته بود
باینه نمانش پرایه نو از شکست لایزال آفتاب عین الکمال ز ساحت ^{مصلح} ^{مفید}

طریقه ایشان فی الحجب جمعیتی رونماید بواسطه لطیفه روح بنفسان و وسوسه
شیطانی و محالطه انوار السوار از طریق ادواغ کند و از این جمعیت تفرقه
مبدل گردد و هر چند حیلہ بگیرد و دست پائی زند که آن تفرقه تبصیر نشود
حکمت است بسبب تفرقه اعضا از این طبعه پشیدی کافی آن جزای قابل
بر آن طریقه و التجا تمام بهم عالیه و ارواح طیبیه نظایفه نتواند و هر چند مثال
این سخنان طور این کمینه که بهین معنی گرفتار است و محبت ایشان شاید که گرسا در آن
را بر باند و رکت این را با فی صاحب کتب برسد و هر چه میگوید متکبر
که میگوید و السلام و الاکرام سبحان هر کس که زود روی و زود
رویت کرد و زود بود و زود ارسال در کویته و در کردن جان کند شوق از موت
مشکل که در رویانیا و دوستی بعد از رفع نیاز مرفوع آنکه خدمت مولی اعظمی
مولانا شیخی که پیش ازین بدولت ملازمت رسید و انواع لطافت اعمال خود

شیخ ابوالحسن علی بن ابی طالب

باز نسیم غایت پرشام جان و زبیده و جادیه طالع و خوش خان و فیه
 صوب کشیده شکایت که بیشتر از پتیر کجالت و اتمام سر بلند خواهد
 و از احوال اکرام و احترام بهر مند خواهد شد و سعادت جاودانی میسر و اسلام
 و الا اکرام سبحانی این رخ اگر شوی سوی تبریز تیریز از جهان
 بر سوی تبریز یان خبر کا مشیت است خرقه را با فقر و دامن و حسن و کرم
 تیریز مودنی آنکه جمعی فقر و محاسن آدم ارمنی المار و الطین و در و به نعت
 که از زوال نعت ایمن باد و دست از خوشی بسته اند و مشغول به عا کوئی و خیر و آ
 و انتظار نهشته خواهد شد ای نهشته چه خوش باشد که از فضل آتی که ایازا
 رسد خوشتر است ای دولت در دنیا و سعادت جاودانی محصل باد و اسلام
 ان الله وانا الیه راجعون کلام دو وجه اقبال سر کج کشید که
 سر بلند عاقبت زنج کشید که رنجت تخم انانی بکشت ناز جهان که برق حادثه آتش پیش

جان ریش و جگر پار و دل پر خون است

تو هست اما نه توان کرد هیچ برادر و جو در دنیا که بخت بد روانه است
نکشید هیچ پیر بر جوان حیات نیست که ثمرت حیات نباشد ^{کمی}
رأسب نم یوسف بشمیرد کمی یوسف بدایع ذوق است یعقوب میوزد بر ضمیر ^{نفسانی}
برادر روشن است که چون طایر روح مقبلی از مضیقه و رطبه عبس در هوای ^{فغان}
عالم قدس پروبال کشاید اهل بصیرت را حرج و فرغ نشاید چون طوطی ^{جان}
صاحب دلی از تنگدلی نشین نصید و فریاد سرای تو طلیح طلاق بلور و لؤلؤ



ست و افریبت بجای نیت

و اجموع عوالمی در آن وقف نماید کهن در حست بر و مندا اگر زیای فتاد نهال

نبر ارسیب را بمن باد و السلام و الا کرام

بعد از رفع سلام و سوتی کلام در بیان کمال شوق و مرام

معرض اکابر عظام من خرام اگر خواهی در ویش در جوانی به بریای یقین

کهن این فقیر است که مقصود در ویشان تو بکمال زمت نشانت نه حصول
و اما فی وصول به خرافات فانی چه بر هیچ عاقل پوشیده ماند که کام بخمان

ابو تادطان و مغایر
در بارت ص

در پیش منیوسیم بوجوشی سلامی مسووسم برگزیده جانان که بود نعیم نایب
 براتش فرقت مجیم امارش ز در آسج کلک کو هر بارش با سو حکمان خواجه دادگار
 در زیر فلک کنی سرانجامیست دبدوی رین تبه ز جاکانی کانی خوانیست بر خسته
 دلان شیشه جفا کشیده فدای کانی آید بجز خاطر اچھا پناه نظم نقد اولواران
 شد شعر لطیفش تکبر وصف کرده از لطف طبع او که شش هوارد باو همیشه تسلیم
 بویش زینا که نظم ملک پادشاه خوشحالم از مطلع اشعار اکرامت نظم
 از افق فضل عطش آنا که در زمانه مبطون نشاند عا جرنشت اندر شرح عطش
 ربی شاهجی که رهوش عه و دیده بار فعت او اوج سپهر است و در دیده آستان
 فلک دانش است المنته لعد که صحبت سپور رفیع تو منی مقیم کوبت باشم و زباد
 زنده بیوت باشم شب خفته بدین آرزویت باشم چن روز شود صحبت جوت باشم
 کردم روانه سویتوانی بکر فکر از کسوت جمال و کسان کمال عمو زیاد آر حبالین

که ماند زاعزای و خلیفه و از ملک آید
آن قبله جان که نامه اقبالش آورد
تا صرخه فالش و رسوده تنم قوت رفتار شد
کردم دل و جان مدان با
رفتی که جواقتابکتا باشی و ز بر تو لطف عالم را باشی
تا شود که و بهی تو را باشی
بیری آباد یار که تو انجا باشی
آنروز که رای صفت وی نمود از تشنه آن برد
داغی بود گفتند چو قهر بر نعت داغی و کرم بر سر آن داغ افزود
است
النوی و صبحی منی العیسی بنحوک العیسی اذ عو لک الاله و فی هذه الدعا
لیس سوی امانتک تمنی بنای تناسلی بنادر بیانی که در شعر کشانی نیانی
رساند نیانی سالی که در آن شعر نیانی بیانی نیانی را قلم معانی این سه شایم
در برده سالی شاه دین مستقیم باشد که در آن منزل فردوس گیم خلوت که خاص
شود یاریدیم شوق چون غالب شد کرم مردم گوشه خامه از مرغان و قفا
از دیده پر خون کرم حبل و ذل و کرم بر پاهای وی زرد تابید صفت غم بحر آن دل

من کنم بی خوش گنجه وصال بی مبودم وز دولت دیدار تو می باشم
 برونیزستم و بیکویم ای کاش کجا بی نامه من مبودم ای تو من از این
 راه تو بودا و اقبال ابد نامزد جاده تو بودا و فتحی که نصیب من خواهد شد مستطین

روزہ بخوانو تو پانچ

உதயகாந்தன்

بسم الله الرحمن الرحيم
 في شهر ربيع الأول سنة ١٢٨٥

[illegible]

دست خند و در آید
باز آن رخسار

100

22

[illegible]

در مجلسی مسیخ خدایه جلالت الهی

بل رایت بکے فضل رسول اللہ رایت طاعتی علیہ السلام و خدمت

احسن صورة وودني صوركم فاحسن صوركم والى الله المصير ورحمته الواسع

عن النضر بن سويد عن محمد بن رومان عن علي بن عبد الله عن الحسن بن راشد

الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

